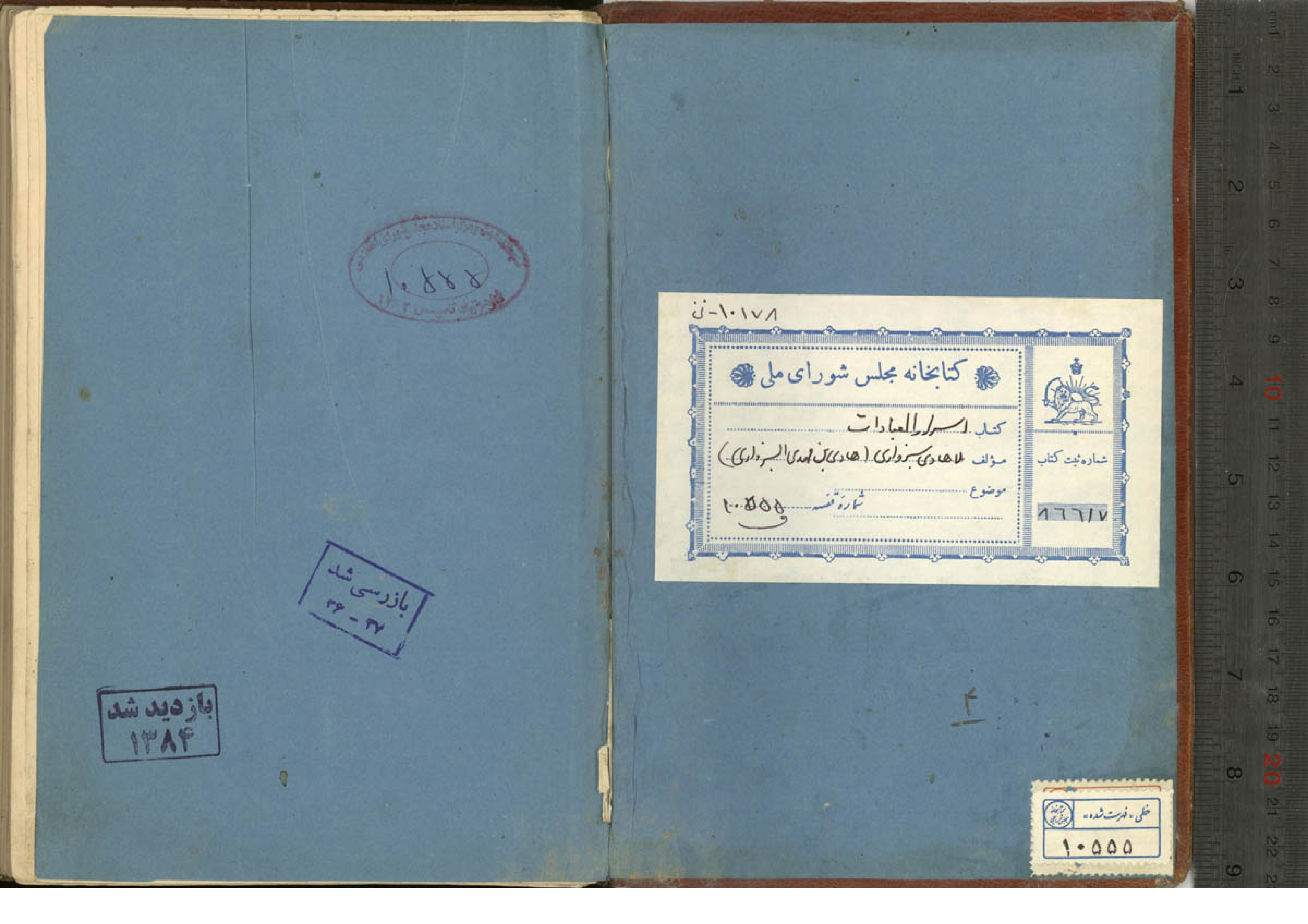
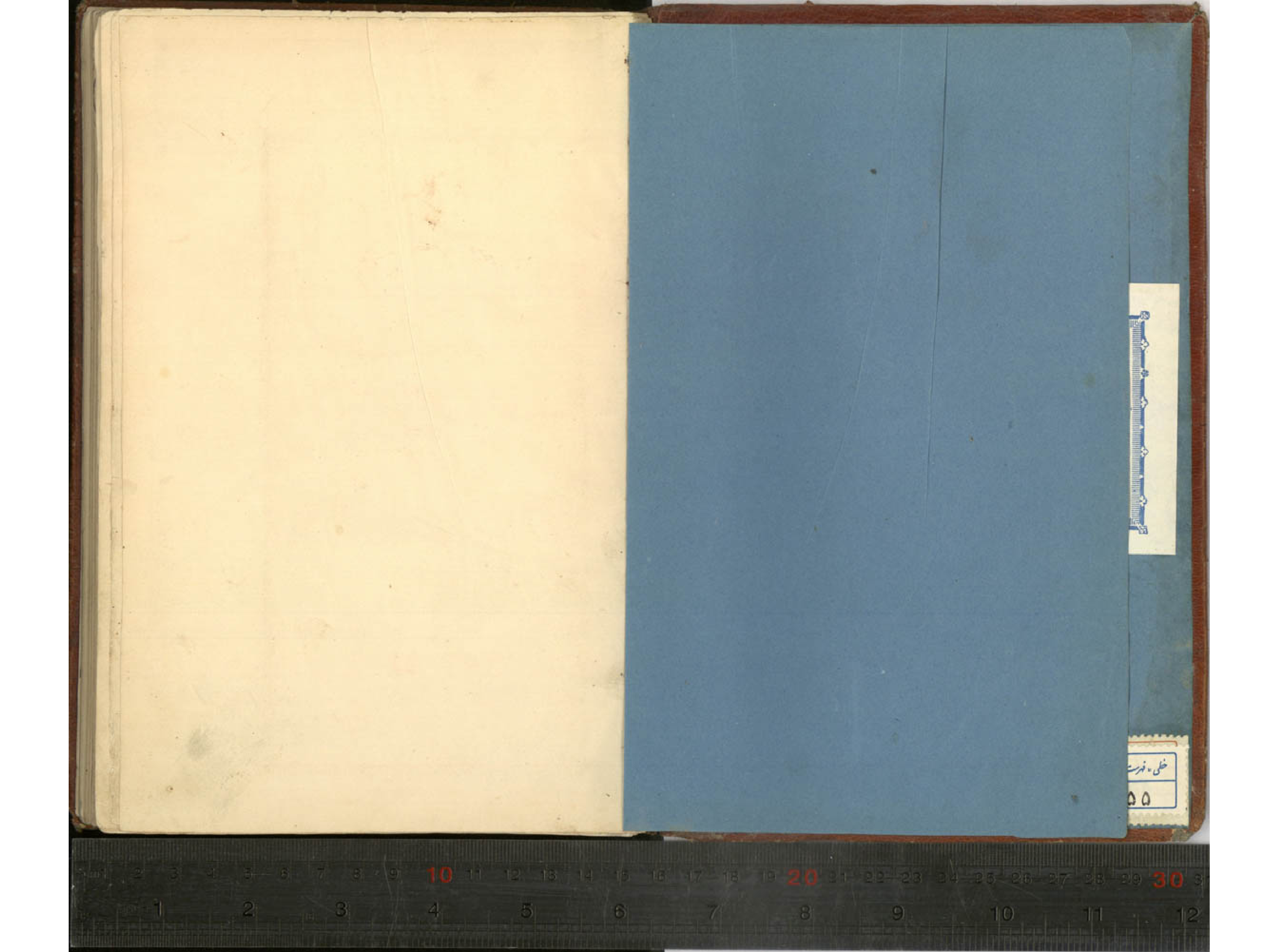
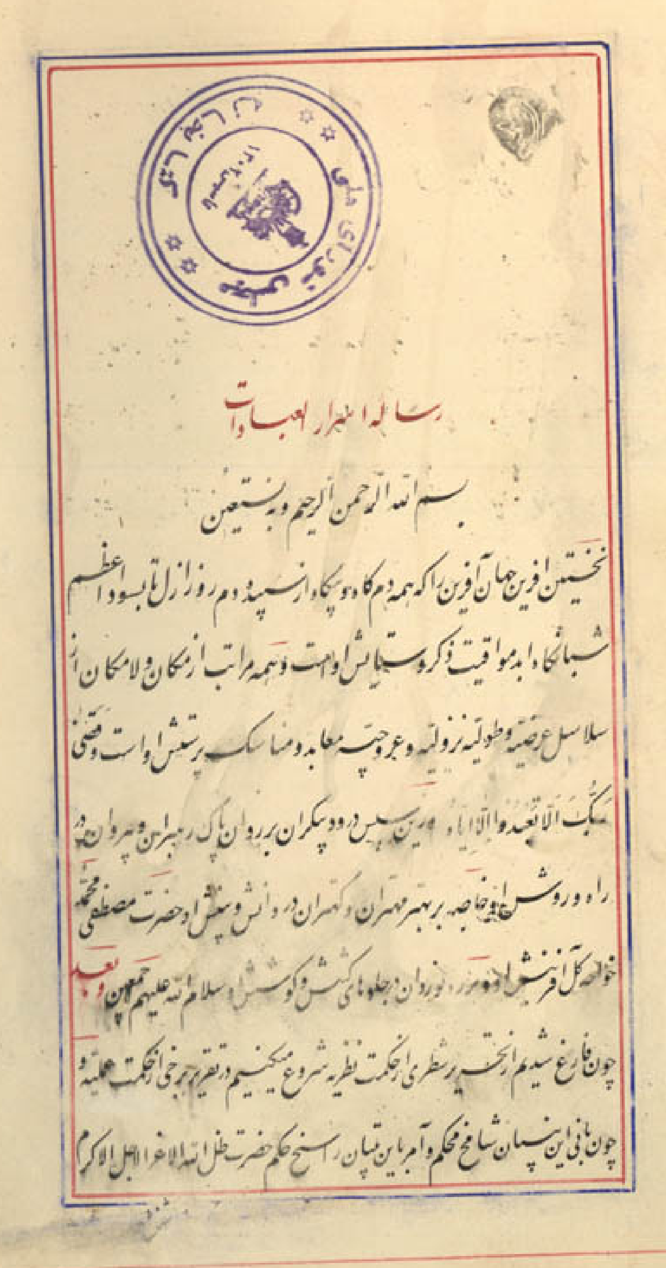


۱۰۴۴۴
بازرسی شد
۴۷ - ۳۶
بازدید شد
۱۳۸۴
۱۰۱۷۸-ن
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب اسرار العبادات
مؤلف ملا هادی سبزواری (هادی بن مهدی السبزواری)
موضوع
شمارهٔ قفسه ۱۰۵۵۵
شماره ثبت کتاب
۱۶۶۱۷
خطی ، فهرست شده
۱۰۵۵۵





رسالة اسرار العبادات

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

نخستین آفرین جهان آفرین را که همه دم گاه و بیگاه از سپیده دم روز ازل تا بسود اعظم
شبانگاه ابد مواقیت ذکر و ستایش او است و همه مراتب از مکان و لامکان از
سلاسل عرضیه و طولیه نزولیه و عروجیه معابد و مناسک پرستش او است و حقی
نسکک الا تعبد و الآباد و درین حین درود بیکران بر روان پاک رهبران و پیروان در
راه و روش ایشان خاصه بر رهبر مهتران و کهتران در دانش و بینش او حضرت مصطفی محمد
خواجه کل آفرینش او و دودمان و فرزندان و [illegible] گزین گزینش او سلام الله علیهم اجمعین و بعد
چون فارغ شدیم از تحریر رسالهٔ از حکمت نظریه شروع میکنیم در تحریر رسالهٔ از حکمت عملیه و
چون بانی این بنیان شامخ محکم و آمر باین تبیان راسخ مکلم حضرت ظل الله الاعظم الاجل الاکرم

شهنشاه جمجاه معدلت دستگاه خلد الله دولته و ایّد الله شوکته را در مطاوی فرمایش اجرای بود
در نگارش بعضی از مسائل در عبادات با اسراری از آنها پس ذکر می کنیم در این اوراق با دون جزئی
علی الاطلاق قدری از آنها را چه بهترین عبادات آنست که عابد اسرار آنرا دانسته بجای آورد
که او را بوجهه کبرای مقدس قرب محضه بیشتر گشاینده و مظهریت اعظم حق و مجلویت وجود مطلق
بیشتر رساند و از ظلمات جهات امکان بنور طاعت دل عشق بسوی تخلق و تحقق احق جهاند که
اصل مظهریت صفات و اسماء ذات همه اینست قال الله تبارک و تعالی اینما تولوا فثم وجه الله
و قال تعالی الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط و قال تعالی هو الاول و الآخر
و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم و قد قلت فی عموم المظهریة منظومه جهان جملگی هست مرآتی
صفات * صفاتش سراسر مجالی ذات * نباشد بنقشش چه لطف و چه قهر * بجز [illegible]
چه قطره چه بحر * همه قدسیان مظهر رحمتش * فلک [illegible] * [illegible]
حق بهر هر روان * توانا حق قیم هر توان * همه جا نهان عرش درک و بصرش * از و نیست
خالی چه عرش و چه فرش * هم از عالم غیب [illegible] که [illegible]
نخستین حقیقت که خود خواستی * از آن خواست هر خواست بر خواستی * تجلی اعظم کزانهمه
تلف * بر آدم خلاف با و راه یافت * و ز انسان کامل خلافت برست * اگر مهر اگر ماه گر [illegible]

ز شرق خلاف برق فشاد ٭ بهر جا نور بل بیابی بزاد ٭ از امت مستخلفه انکیا ٭ اکر مردم وکر

مردم کجا ٭ وکر مجمع جمع جمعش جموع ٭ زلم یه شان نشان فروع ٭ تن زد خلق و بجان

زد حق ٭ همه روز پیرو نشان بی غش ٭ نه آدم همین مظهر اعظم است ٭ که هم اسم اعظم خود

آدم است ٭ تعلم نه تنها نطق بود ٭ که حق تعلم تحقق بود ٭ جمالی جلالی ثبوتی و سلب ٭ از آن پیرو

سوی هر کوی و درب ٭ چو اسما همه مظهرند ٭ معنی مرائی یکدگرند ٭ ببین پس بهر ذره خود پدید آ

بجو از همه پرده نا پدید را ٭ خدا مصدر و اولیا مشتقند ٭ شهان مظهر لطف و قهر حقند ٭ چو

خواهد حق افشا اسرار را ٭ کند مظهرش شاه قاجار را ٭ هویدا شود عدل و امن حق ٭ ز

سیمای شه ناصر دین حق ٭ چو بر خلق عالم بیاید عتاب ٭ بحکم قضا و آید خطاب ٭ چو خواهی

بد آتش و لالت کند ٭ تجلی بر اهل حقیقت کند ٭ خلاصه آنست که عوالم چون مظاهر اسما اند برای

تجلی اسما و صفات حق تعالی و مراد از اسما و صفات حقیقت آنها باشد نه مجرد الفاظ و مفهومات

و عنوانات پس نخستین شروع میکنیم در ذکر اسرار الصلوة و مقدمات آن که الصلوة

عمود الدین ان قبلت قبلت ما سواها و ان ردت ردت ما سواها و قال الله تعالی ان الصلوة

تنهی عن الفحشاء و المنکر و لذکر الله اکبر و قال تعالی ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتابا

موقوتا و فی الاخبار الصلوة خیر موضوع فمن شاء استقل و من شاء استکثر و در هر باب

اشارتی شده برؤس مسائل فقهیه تا وضیع و شریف بهره مند گردند و سعادتی برند والله

یقول الحق و هو یهدی السبیل **مسئله** بدانکه معتبر است در تکلیف بلوغ و عقل و دانسته

میشود بلوغ بسه چیز خروج منی در بیداری یا خواب از مجرای معتاد و انبات موی درشت

بر عانه و کامل شدن پانزده سال در مذکر و نه سال در مؤنث و بعضی در مذکر کامل شدن

سیزده سال و دخول در چهاردهم را معتبر دانسته اند و خالی از قوتی نیست و احتیض و

حمل در انثی علامت سبق بلوغست خاصه حمل که کاشف است از سبق انزال **سر**

اینکه دختر را با نقص عقل نسبت به پسر زودتر تکلیف کرده اند چند چیز است **اول** آنکه

تکلیف لطف الهی است و دختر ارکان و جوارحش ضعیفتر است چون کیاه لطیفی که زود برومند

میشود پس زودتر تکلیف فرموده اند تا از این لطف محروم نماند ٭ ای که دستت میرسد

کاری بکن ٭ پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار ٭ پس اگر عمر طولی هم بکند آلات و ادوات کار

استکمالش در راه حق زودتر ضعیف میشود نسبت بمرد و اغلب **دوم** آنکه مهیای

عصمت و عفت شود که خود را از نامحرم محافظت نماید که خوی او شود که اگر دیر تکلیف شود

و بی عفتی مزاج میگرفت صعوبت داشت عفت را مانند چوب که در اعوجاج خشک شود

استقامت نیابد و اگر خواهی تقویم کنی بشکند ٭ سر چشمه باید گرفتن به بیل ٭ چو پر شد

گذشتن چهل سوم آنکه گذشت که آدمی را عقل نظری و عقل عملی می‌باشد و باید اینها اصلاح شود
تا آدمیت بفعلیت انجامد و اغلب اینست که نتوان از تکمیل عقل نظری و اندوختن معارف
تفصیلی بی نصیب اند پس باید بتکلیف مبادرت شود تا لااقل اصلاح عقل عملی شود که
ما لا یدرک کله لا یترک کله و المیسور لا یسقط بالمعسور و در حدیث است که اذا امرتم بشیء
فأتوا منه ما استطعتم و این نیز اغلبی است چهارم آنکه در این سن قابل استمتاع است
بنکاح چنانکه کفایت شرط است مناسبت و جنسیت باید باشد که جالب الفت و اشتداد
محبت است بلکه همه جا الفت و محبت از جهة جنسیت است که الجنسیة علة الضم ٭ ذره ذره
کاندرین ارض و سما است ٭ جنس خود را همچو کاه و کهربا است ٭ پس باید مکلف باشد تا
با داب شرعیه از طهارات باطنه و ظاهره و عبادات و خصال طیبه چنین باشد تا وفقی
در قلب داشته باشد سر در تعیین عدد نه نکته ایست عددی و از علم حروفست که گویند
کاملش در نزد اولیاء الله است و آن اینست که نه عدد کاملی است و اصل اعداد است چنانکه
ارقام هندسیه از یک تا نه است و نیز عدد حروف آدم نه است که الف یک و دال چهار
و میم بحساب عدد منزل و ربع چهار است و نیز از جمع عدد از یک تا نه هست یعنی جمیع اجزای نه
از چهل و پنج حاصل میشود که عدد آدم است بدون منزل نظیر از جمع عدد تا یازده که عدد حوا است

و در نکاح خ

شصت

شصت و شش حاصل شود که عدد اسم است قل هو الله پس شهر چون اکمال این عدد کامل نماید
از آنست که از جنسیت حیوانیت صامته رسته و آدمیت در او نزول اجلال نموده و بر امانت
تکلیف که مالش خلافت آدم باید بکشد انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال
فأبین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا فی سلسلة الذهب ٭ ز سموات
و ارض و ما فی هن ٭ قد عرضنا الامانة فأبین ٭ لیس فی الکون کانسان ما کان ٭ کافل حملها سوی
الانسان ٭ غیر انسان کسی نکرد قبول ٭ زانکه انسان ظلوم بود و جهول ٭ ظلم او آنکه هستی خود را
ساخت فانی بقای سرمد را ٭ جهل او آنکه هر چه جز حق بود ٭ نقش آنرا ز لوح دل بزدود
نیک ظلمی که عین معدلتست ٭ نغز جهلی که مغز معرفتست باب طهارت مطهرات ده است اول
آب و آن دو قسمت مضاف که مستحق اطلاق اسم آب بدون اضافه و تقیید نیست چون
عصارات و امراق اما عصاره مثل آب خربزه و هندوانه و غیر اینها و امراق آنست که
ممزوج شود بغیر چون برنج و غیر آن از حبوب بچیزی که مستحق سلب اسم آب علی الاطلاق
شود و آب مطلق آنست که مستحق صدق آب است علی الاطلاق بی قید و اضافه و این چند قسم است آب
جاری و آب چاه و آب راکد و این هم دو قسم است آب کر و آب قلیل کمتر از کر و همه اقسام آن
طاهر است و مطهر از حدث و خبث بخلاف مضاف که مطهر نیست نه از حدث و نه از خبث

به کثیرش و قلیلش سرّ حکمت اینکه آب مطلق مطهر است و آنچه مطهر شد زیاده آب
بر مطهر است دیگر آنست آب صورت حیات ساری در کل و رقیقه آنست که مغنی از صورتی
و هر حقیقتی از رقیقت و حیات ساری وجود مطلق است که وجود منبسط و فیض مقدس در
ما سائل و اودیه اش گویند و آن حیات ساری مطهرات مردگان شود و از لوث نقایص
و خسایس و مهیات را از سلوب و ناداری و حیثیت وجود که حیثیت اباء و امتناع از
عدمست کاشف از حیثیت وجوب و وجه الله است پاک کننده است لوث امکان را
و طارد عدمست و آب حیاتی که گویند در ظلمات حقیقتش وجود مطلقست که در ظلمات
مهیات است لعالم اضافات از مهیات بحث بالا آب حیات حقیقی رسی و ظلمت از
فرط ظهور است یا من خفی من فرط ظهوره و استتر لشعاع نوره مپ ای که توان گفت منزه از
کرشمه‌ها شاهد هر جائیست و پرده نشین است و دیگری فرموده که هم بکام وصلت
خواهم رسید روزی کها که نیک بگر شاید رسیده باشی تطبیق و از جهت حکایت بودن
فی الجمله است که در قرآن مجید رحمت واسعه اش را که این وجود منبسط و فیض مقدس است
کما قال تعالی و رحمتی وسعت کل شیء و نیز فرموده احاطه بکل شیء رحمة و علما تعبیر فرموده بیا از آنجا
که انزل من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها و آنجا که و من الماء کل شیء حی تا بیاد ولی و نیز از ا

بنعم

تعبیر فرموده به رحمت مثل هو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته سرّ دیگر آنکه ماء مطلق
رقیقه و صورت نفس است که قرین خود را حی کند و چون مفارقت کند آن شیء مردار و نجس است
و چونکه نفس منتقش در آب رقیقه صورت علمیه نفس است و نقشهای منتقش در مایعات و صیقلیات
بسبب جرم مائی است نیز و همچنین آب سریع الجری و اللطیفه است بدون تشخصی از جهت ذات
شیء چنانکه نفس قدسیه سریع السیر و التخلیه فی سبیل الله است مسائل نجس نمیشود آب
جاری بمجرد ملاقات نجاست مگر بتغییر یکی از اوصافش که لون یا طعم یا ریح شیء نجس الحکم و همچنین است
در الحکم به آب چاه نیز در نزد اکثر متاخرین حکم جاری دارد و نزح مقدرات و تعیین دلوها
که در اخبار ائمه علیهم السلام آمده است محمولست بر استحباب و مثل جاریست آب باران
ولی در حال نزول نه در حال وقوف پس مطهر است و بمجرد ملاقات نجاست در آنحال نجس نمیشود
و اما راکد قدر کر آن هم بملاقات نجاست نجس نمیشود مگر بتغییر مذکور و کر بحسب وزن هزار
و دویست رطل عراقیست و بمساحت آن قدریست که سه وجب و نیم طول آن و سه وجب و
نیم عرض آن و سه وجب و نیم عمقش باشد و اما راکد کمتر از کر مشهور آنست که بمجرد ملاقات
نجس میشود اسرار آب جاری و ملحق بآن که اتصال بمنبع دارند قلوب نورانی را میمانند
که اتصال حقیقی بحکم و کیف بلاهوت دارند کما فی الحدیث ان روح المؤمن لاشد اتصالا

هیچیک از اقسامش ع

نجاست ع

بروح الله من اتصال شعاع الشمس بها بلکه در حق آدم فرموده و نفخت فیه من روحی پس اینها مستنیر شوند
بنور الله تعالی مثنوی چون پری غالب شود بر آدمی ☙ گم شود از مرد وصف مردمی ☙ هرچه گفته آن پری
گفته بود ☙ هرچه کرده آن پری کرده بود ☙ و اما قطرات ماء خاطر ابرا ماند که از صقع عنایت و سماء
جبروت بارد بر قلوب منوره و مستقیمه چون خواطر ربانیه و خواطر ملکیه که اول را اخطار
و دوم را الهام گویند و خطرات ارضیه نفسانیه و شیطانیه که آنها را هواجس و وساوس گویند
هر ندائی کان ترا بالا کشد ☙ آن ندا میدان که از بالا رسد ☙ وان ندائی که ترا حرص آورد ☙ بانگ غولی
دان که او مردم درد ☙ و نیز آب جاری که منبع دارد مثل عقل بسیط و نفس را ماند که خلاق
معقولات نفسانیه است و آب اگر کر قدری از علم را ماند که شاید عالم را بعد از تکمیل آن کفایت نماید
خوانند و آن علم بالله و ذاته و صفاته و افعاله لا سیما توحیده و العلم بنبوته و رسالته و حقیّة خاتم المرسلین
و الائمة الهادین و ملائکة المقربین سلام الله علیهم اجمعین و معرفة النفس الناطقة و الیوم الآخر
ولی کو ملکه اقتدار علمیه نباشد و صاحب تصرف علمی نباشد مانند ینابیع علوم حقیقیه و اما آب
مضاف که طاهر است ولی مطهر نیست چون وجودات مقیده مضافه بهیات امکانیه است که مشوب شوند
متکمل باشند و اما آنکه آن وجودات مضافه طاهر نه بجهت آنکه اصل وجود و حیثیت بود و هر جا که
هست نور است و خیر است و خوب است هرچند غیر باشد و اما موجودی که او را نجس العین گویند

چون سگ و خوک و کافر و مانند اینها باعتبار ماهیه مخصوصه اینها است قد یوجد احکام
نه باعتبار وجود و وجه الله در وجود شان و لفظ نجس العین اشارتی باین دارد که ماهیه ممکنه را
عین ثابت گویند ابنا را الحقیقه بیت مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد ☙ نقش هر پرده
که زد راه بجائی دارد ☙ و اینکه وجود مضاف را تشبیه بآب قید اضافه خواستیم و اما ساقط اینها
احکام خود را دارد و همچنین آب قلیل که بمجرد ملاقات نجاست نجس میشود حکایت وجودیست که
نجاکامند شده و کل خاک شده چون نفسی که بحیوانیت و نباتیت و اصل شده و با اینها ال شده
و حیوانیت و نباتیت بلکه ادون از این و برای حیوانات صامته و نباتات مثلا کمال است
و طهارت ولی مانند اینها برای انسانست قذارت مسئله از جمله احکام آب که با عکسش را
دانست از طهارت و نجاست سورها است پس سور آب قلیل است که ملاقی شود از جسم
حیوانی و جمیع سورها طاهر و مطهر است مگر سور کافر و سگ و خوک بلی مکروه است سور حائض
که پرهیز از نجاست ندارد و ملبسان بشهادت رضوان الله علیهم حائض متهمه گویند و سور جلال و
حیوانیست که متغذی باشد بعذره انسان تا آنکه از آن گوشت بروید و استخوانش محکم شود
یا حواله بعرف عام میشود در اطلاق جلال بر آن و همچنین است حیوانات خورنده مردار با شرط
عدم نجاست در پوزه و منقار شارب آب الا انجس خواهد بود و همچنین مکروه است سور دراز گوش

و استر چنانکه خوردن گوشت این دو مکروهست ولکن سور مؤمن فیه شفا **سیم** تبعیت
اهل دنیا در تسویلات نفس مسوله و هوسات مانند سور بی تقوی و سور جلال است زین
للناس حب الشهوات الایه و تقلید کردن در اصول و عقاید کسانیرا که چون تعمق کنی بجز وهم و
خیال و حس چیزی نشنیده مانند استعمال سور بغل و حمیر است و اما تقلید محققین برای کسی که خود
نتواند اجتهاد کند نافع و واجبست و در صورت بمنزله استعمال سور مؤمنست سیما محققی که از جماعت
و از اصحاب نفوس کلیه الهیه و عقول کلیه است و خود مضاعف در صحت اند و صحت بخشند و رفع
علل کنند و ائمه دین علیهم السلام اسم الله و ذکر الله اند که شفابخش ابدان و قلوب حق کما فی الدعا
یا من اسمه دوا و ذکره شفا یعنی چون متخلق باخلاق الله اند صفاتشان بحسب وجودشان نیز
از صفات حق میباشد پس وجودشان اسم باشد که الاسم ما انبا عن المسمی و ذکر باشد که یذکرکم الله
رؤیته حقیقت محمدیه فرموده من رآنی فقد رأی الله و حقیقت علویه فرموده معرفتی بالنورانیه
معرفة الله و حق تعالی در کلام مجیدش تصدیق فرموده قول نبی ختمی ابقوش که ان الذین یبایعونک
انما یبایعون الله و ائمه فرموده اند نحن الاسماء الحسنی و حق تعالی در حق عیسی فرموده بکلمة منه
اسمه المسیح که ضمیر بحق عاید است **دوم** از مظاهر آفتاب است مظهرش آنست که در حقیقت
و صورت نور شمس حقیقت است **ع** ای آفتاب آینه دار جمال تو و نور شمس حقیقت وجو

تحقیق وجه

منبسط

منبسط است که اشراق حقیقی و مظهر مهیاتست از الواث اعدام و امکانات و از اسما حی و
الزکی و الطاهر و المطهر و این شمس صوری مثل اعلای حقست در آسمانها و لله المثل الاعلی فی السموات
چنانکه انسان مثل اعلای حق است مطلقا و نیز معد حیاتست در مرکبات و حیات مظاهر حقیقیه را
که چون مفارقت کند از جسمانی که نفس سالمه دارند نجس میشوند و گفتیم که انسان مثل مطلق
حق است چه انسان کامل محمدی جامع الجوامع است که فرموده است اوتیت جوامع الکلم و جمیع
اسماء حسنی و صفات علیا را آئینه است و موجودات امکانیه مجالی اویند و شمس از آیات
و تعدیل و ترتیب خلیفة الخلیفه حقیقت محمدیه است **بیت** الخ اول شد پدید از جیب غیب
بود نور پاک او بی هیچ ریب تا آخر آنچه گذشت الحمد لله الذی خلق کامل الانسان و خلق
من فاضل طینته سایر الاکوان در وصف نفس ناطقه قدسیه گفتیم **لمؤلفه** همه از آن حسنت
خوشه چیننده * که آن حسن را دریا و کانی * مبین بر ظاهرت گر روی باطن * جهان جانی
جان جهانی * چنین فرشی و بی سامان نشاید * که عرشی و شه سامانیانی * بجان باشد بسر حسرت
کوی چوگان * بتن گر قصه رنجا گرانی * که دایم جان او انبار جسم است * تو آخر خارج از کون و
مکانی * یعنی نفس فلکیه و اما باده بمعنی تعلق آویخته است و نفس ناطقه با حق عین الحق مجرد
از هیئت است چه جای مطلق ماده **سیم** ارض است و از این مظهر است سنگ و اشجار و گوی

اعلای ح

و سر مطهریتش آنست که ارض عنصر قالب هیکل توحید است که انسان بشری باین است
ثبات و استقامت و مسجد است و مسجود که حضرت پیغمبر فرمود جعلت لی الارض مسجدا
و طهورا و مسجود ملک شد سجده تعظیم چنانچه و از اینهاست که تیمم با ان میشود پس هم
مطهر است از حدث و هم از خبث چهارم نار است و سر مطهریتش آنست که شبیه
بنفس است در لصوق و علوق بجسم و در آنچه مجاور خود را متصف بصفات خود کند و در آثار
ما حول خود و از اینجاست که اشراقیون گفته اند که النار اخ النور الاسفهبد و نفس حی است
و حیات مطهر است همچنین نار و سر دیگر آنکه خلیفه نور اعلوی است در شب تا روز خلیفه شمس است
در اضائه و نضج و تعدیل و شمس مطهر است و خلیفه بصفت مستخلف است که بلکه الله نور السموات
و الارض ایضا الذی خلقک فسویک فعدلک فی ای صورة ما شاء رکبک پس نار
خلافت از حق دارد بدو واسطه در انارت و تسویه و تعدیل چه حرارت هر عالم خلیفه است
چون عقل اول در عالم عقل و نفس کل در نفوس سماویه و شمس در اجسام و قمر خلیفه خلیفة الخلیفه است
و کواکب دیگر هم خلافتی دارند و در عالم عناصر نفوس بشریه را خلافتی است و در علوم و
صناعات و سیاسات انی جاعل فی الارض خلیفة و بنا بر تاویل آدم نوع بشر شامل شود سیما
النفوس الکاملة ساسة العباد و ارکان البلاد و ابواب الایمان و امناء الرحمن یاد او

انا جعلناک

انا جعلناک خلیفة فی الارض پس خلافت انسان کامل خلافت کبریست و خلافت نار خلافت صغریست
بلکه خلیفه خلیفة الخلیفه است چون قرص چه بقدر برگ صنوبری از آن در محفل میکند ای و میدن او مصابیح
و مشاهده دوستان و مطالعه کتب و غیر اینها بانجام میرسد و از هیچ گوهر قیمتی این باید و برای
هر درویش و توانگری این میسر است این در اضائت در شب تیره و همچنین منافع دیگر از تسخین
و نضج و تعدیل و غیر اینها و باید که سالک آیات من نار را و شمس را و نجوم را و غیر اینها را از اجسام
آنان که میسر شده به بیند و در تعظیم شعائر الله و لی خلیل و جهت وجهی للذی فطر السموات و الارض
بگوید و ربنا ما خلقت هذا باطلا برآید پس آینه خانه ایست از ماه و آفتاب و ان
خاک تیره در عکس صفای بود پنجم اسلام است و آن عین ایمان است ششم اشتعال است
چون اشتعال مشروب نجس مثل بدن حیوان ماکول اللحم و خون از بدن بگزندگان مثل ان از هوام و سوام
و سر مطهریتش آنست که ترقیات و استکمالات میکند هفتم و هشتم انقلاب و استحالات است
و سر آن نکته حکایتی است از ابدال وجود طبیعی بوجود ملکوتی و وجود جبروتی مثل آنکه نفس
عقل شود و نفس مسوله ملهمه شود و ملهمه مطمئنه شود و وجود سالک از بدلا شود و از این احکام
شرعیه باید متفطن شود به تصدیق شرع مطهر باده باقیه در احوال و اگر آن نجس و متنجس کجا و
مستحیل الیه و منقلب الیه مثل خاکستر باقی بعد از احتراق کجا بر یک حقیقی است غیر یکدیگر و موضوع

میت باقی و سگی که در نمک سار افتد و نمک شود کجا و نمک کجا هر یک صورت نوعیه علیحده
دارند و قاذورات نجسه کجا و دیدان متولده از آنها کجا این پاکها آن نجسها نیست شده مگر باده شیره که نباشد
پس چون گویند این پاک همان نجس است حال پاک شده عقل و شرع و عرف متظاهرند در تصدیق
بیاده و باقیه در احوال **نهم** کم شدنست مثل تثلیث سرانست که این مثل ذهاب شهوت و غضب
حیوانیت و بقاء عقل و در نفی صفات کما قال علی علیه السلام کمال الاخلاص نفی الصفات نفی لطیفه
و قهریه و اثبات ذات و در توحید ترقی از توحید افعال و توحید صفات بتوحید ذات
دهم ازاله است که برطرف شدن نجاست است از بدن حیوانی که غایب شود از تو
و برطرف شدن از بواطن مثل دهان و گوش و دماغ و این صورت تخلیه از رذائل است و حکم
پاکی کسی که متجاهر بفسق نیست و مطلع بر صدور کبیره از او نیستی و فعل مشابه مسلم از اهل
صحت کردنست **مسئله** نجاسات نزده است بول و براز و سگ و خوک بری
و خون و منی و مردار و کافر و شراب و عصیر **مسکر** در میان هزار و چهارصد نوع حیوانی
که حکما فرموده اند در شرع مطهر حکم نجاست این دو حیوان شده بعلت اینکه شهوت و غضب
حیوانی در وجود انسانی پیدا میشود نجاست معنوی و قذارت روحانیت زیرا که این دو ام
الخبائث و همه شقاوت از این دو زائیده میشود و این دو حیوان صورت این دو معنی اند
سگ

سگ صورت غضب و خوک صورت شهوت و اما سگ و خوک آبی صورت شهوت و غضب آبی
که وسیله آخرت باشد چنانچه کلب معلّم و خنزیر معلّم در السنه اهل حق متداولست در خصوص
قوت غضبیه و قوت شهویه که مسخر عقل عملی اند بتأیید الله تعالی و اما بول و براز فرع شهوت اند
که گویند * چون خر کناس زبس ناخوشی * خوی گر می بنجاست کشی * و حکایت ناصر خسرو
مشهور است و اما خون و منی بتجارب طبیه معلومست که از دیاد شان موجب از دیاد شهوت
و غلیان دم قلب و احتراق دم صورت غضب است و منی منبت آز و خودپرستی بدتر از
بت پرستی است و دیگر آنکه منی مبدأ بدن و بدن تحجر کند انسان را او گر نه روح مجرد آدمی محیط
باد و بدن چون گلوخی است از آفتاب عالم تاب پیکران روح و اینها که قسیم بعلاوه لطیفات
که مطلوبست و کثیف محجوب و اما مردار پس و انسی که حقیقت طهارت و مطهریت بسته
حیاتست عالم هیولی که در باطن عالم قذارت و ناریت است بحیات انوار اسفهبدیه طاهر و
مستنیر است حتی آنکه آب که مطهر اعظم است مطهریتش بعلت آن بوده که رقیقه و صورت
حیات بود پس چون حیات رفت حکم نجاست شده آمده اند که مایه طهارت و نوریت چیزی دیگر
بوده و از آسمان حقیقتی چیزی فرود آمده و از صقع ربوبیت قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي و نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ
رُوحِي و اما کافر پس آن حیاتی را که اطهر و انور است که علم بالله و الیوم الآخر و بالرسول و بالامام

اصل و فرع هر دو نجسند این دو تا
تا آل شسته شد صح

باشد ندارد و متوقع از آن حیات تعقل است که افضل ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان و متعرف

از آن اقتصار بر حیات حیوانیت که الناس موتی و اهل العلم احیاء پس کافر مرده است

مثنوی هین که اسرافیل وقتند اولیاء ٭ مرده را زیشان حیاتست و نما ٭ جانهای مرده اندر گور تن

بر جهد ز آوازشان اندر کفن ٭ گوید این آواز ز آواها جداست ٭ زنده کردن کار آواز خداست

ما بمردیم و بکلی کاستیم ٭ بانگ حق آمد همه برخاستیم ٭ ای فنا تان نیست کرده زیر پوست

باز گردید از عدم ز آواز دوست ٭ **سر** آنکه کافر در باطن کلب و خنزیرست و از عقل که

آدمیت بانست عری و بریست و این و هم نجس بودند اما خمر و لحم آن پس عقل را که اشرف

ارکان آدمیت زایل میکند و در وقت سکر مساوی با حیوانست بلکه فتنه و شر میکند که

و دیگر آنکه شهوت را زیاد میکند **مسئله** بعضی عدد نجاسات را زیاده بر این گرفته اند مثل عرق

جنب از حرام و عرق شتر جلاله بلکه عرق مطلق حیوان جلاله و بعضی چیزهای دیگر افزوده اند و لیکن قول آنها

ضعیف است و مشهور همان است که گفتیم **تطبیق عددی** چنانچه نجاسات ظاهره ده است الواث

معنویه و خباثت نفسانیه ده است نیز زیرا که عدالتی که در نزد علما تهذیب الاخلاق معتبر است

مانند معجون و تریاق اعظمی است مرکب از چهار خلط که هر یک در حد وسط اند عفت و سخاوت

و شجاعت و حکمت پس عفت خلق وسط است میان شره که شدت شهوتست در هر نوعی

باده اندر هر سری شر میکند

از شهوت و میانه خمود که خاموشی حرارت شهوتست که هر دو مذموم است و سخاوت

خلق وسط است میانه تبذیر که اسرافست و تقتیر که شدت امساک است و شجاعت خلق وسط است

میانه تهور که توغل در اقدامست بر ظن تهلکه قال الله تعالی و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و جبن

که شدت احجام و پس نشستن است قال الشاعر لا یرکنن احد الی الاحجام ٭ یوم الوغی متخوفا

لحمام ٭ بالجمله در معارک تطارد با نفوس سه گانه اماره و مسوله و لوامه و باید عقل شجاع باشد

و این شجاعتست که محبوب حق است که ان الله یحب الشجاع و لو علی قتل حیة ای حیة نفسه

و حکمت خلق وسط است میانه جربزه و بلاهت پس این اطراف هشتگانه پلیدیهای نفس اند

بحسب باطن و پلیدی دیگر که جهل بسیط و جهل مرکب در علمیات محضه است ده میشوند و سالک

الی الله باید را این تطهیرها لازمست ٭ آینه شو وصال پری طلعتان طلب ٭ جاروب کن تو

خانه و پس میهمان طلب ٭ و رب جلیل با ابراهیم خلیل و ولدش اسمعیل فرموده و طهرا بیتی

للطائفین و العاکفین و الرکع السجود جائی که خانه سنگ و گل را باید تطهیر کرد از نجاسات ظاهره

البته خانه دل که لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن باید تطهیر و او از الواث

باطنه و خباثات نفسانیه تا محل واردات قلبیه شود و متخلق باخلاق الله گردد که عرش باید

بصفت ذی العرش و سعت او باشد و طائفین در تاویل خواطر ربانیه و ملکیه و عاکفین جلال

و ملکات حسنه راسخه و رکع و سجده مراتب توحید و درجات فنا است که در شرح و ادیم آنرا
بدانکه فضیلت حکمت شیخ ابو علی در اواخر الهیات شفا تعریف کرده این حکمت خلقیه را که یکی از
عدالت بود بحد وسط از فکر در امور معاشیه دنیویه و جربزه را که معرب گربزه است بافراط
فکر در کثیر طرق جلب منفعت دنیویه و توجیه عواید و فواید از هر راه و دور اجتناب از اسباب
مضار و تقلیل آنها در هر باب و بلاهت را بتفریط در فکر و اهمال در جلب منفعت و دفع
مضرت در امور معاشیه وسیله آخرت و نیکو فرموده و لی تخصیص نباید داد تا شامل شود
فکر در نظریات را ای حکمت مستعمله در عقل عملی که جزء عدالت است نیست و جربزه و بلاهتش این
اینکه مطلق جربزه مذمومه و بلاهت مذمومه همین باشد و افراط فکر در عقلیات و امعان نظر در نظریات
مذموم نیست بلکه فضیلت است بلکه جربزه مذموم در آنها تردد و عدم وقوف در نتایج براهین
و آرای یقینیه است که حاصل میشود از عدم مزاولت و عدم تسلط بر ترجیح نتیجه بضعف تصرف متصرفه
و در حقیقت وسواس است و از همنشینی با متجربزین و با موسوسین جاری از یقین البته زیاد شود چنانکه
از مجالست جهال و اغبیا غباوت زیاد شود پس جربزه در کسانیکه آتش طبیعت و دنیویت
و نفسانیت با علم و عمل در حق آنان برد و سلام نشده و غباوت در کسانیکه از بروز مظهر تعلق
بجمادات و جمود جزئیات جسمانیه چون یخ افسرده اند نا دیده نکیرد و زمستان زمهریر بدی ؛ یا گریز از

بهم قوی

مثنوی

بهم قوی صحبت نیکانش از نو نصیب ؛ باری از مصاحبت بدکیپ ؛ پس بدانکه این حکمت
معدود از اخلاق غیر حکمتی است که معرفت بعلم احوال موجودات علی ما هی علیه فی نفس الامر
بقدر الطاقة البشریه زیرا که این حکمت علمی است و افراط در آن مطلوب و در این است آنچه
منسوب بامیر المؤمنین علی علیه السلام که الشیء یعز حیث یندر و العلم یعز حیث یغزر و در
ان حکمت خلقی توسط مطلوب و خیر الامور اوسطها در آنست و معلوم است که در عدالت
حکمت علمی معتبر نیست و هویدا است انفکاک میانه حکمتین و لی لفظ حکمت مشترکست میانه
کردار درست و حق مذکور و حکمت علمیه و حکمت نظریه هر یک باقسامی که دارد و همچنین این
حکمت غیر علمیه است که قسیم نظریه است زیرا که این خلقیت و آن قسیم علم است و لی
متعلق بعمل و زیادت در آنهم مطلوب نه توسط و آن حکمت خلقی یکی از موضوعات مسائل
حکمت علمیت که متعلق بعمل است و بدان نیز که هر یک از این اخلاق غریزی میشوند و کسبی که بمزاولت
عمل زیاد میشود چنانکه می بینی که شخصی بالفطره مایل بعفت و سخاوت یا غیر این دو است
و بمزاولت اعمال و افعال عفت و سخاوت زیاد میشود و نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء
و آن فطری نعمت موهبتی و آن کسبی نعمت کسبی است و لا فخر بالموهبات و انما الفخر بالمکتسبات
و شاید حدیث نبوی مشهور که انا سید ولد آدم و لا فخر اشارت باین باشد و همچنین قول علی ع

رأیت الفضل عقلین فمطبوع و مسموع **مسئله** در آداب تخلی است واجبست ستر عورت
و حرامست استقبال قبله و استدبار آن و واجبست شستن مجرای بول با آب دو مرتبه و مجرای
براز با آب با تعدی و از سنن است تباعد و تسمیه و مخیر است میانه آب و احجار و شبه احجار
با عدم تعدی و از سنن است تباعد و تسمیه و ادعیه در مواضع مخصوصه و از سنن اکیده است
استبرا و مکروهست استقبال نیرین و استنجای بیمین و اکل و شرب و تکلم مگر بذکر خدا و مستحبست
در دخول تقدیم پای چپ و در خروج تقدیم پای راست عکس مسجد الی غیر ذلک من الآداب
المذکورة فی الکتب الفقهیة **اسرار** موضع تخلی را مستراح گویند چه از خروج اثقال استراحت حاصل
میشود چنانچه در احتراز از اشغال دنیویه که برای خدا باشد راحتست و ستر عورت حکایت
از ستر نقایص مادیه و امکانیه و پوشانیدن آنها از انفعالات و استکمالات و اصلاح جنبه امری
و ارتیاض جنبه خلقی و نفسانی و تخلیه قالب از نجاسات ظاهره چون واجبست پس تخلیه
قلب از اخلاق رذیله واجبست و قبله حکایتی و مظهریست از مطلوب بلکه از مظهر اعظم و
احترام آنها میدهد از احترام مطلوب و توجه آن مذکر است توجه بمطلوب را نیست که بعضی
از طلاب حق ملتزم قبله اند دائما مهما امکن و قبله قالب بدون جهه ممکن نیست و قلب
متوجه است بحق بدون جهه که خود قلب معنوی هم مجرد است **تمثیل** زیر و بالا پیش و پس به

تر است بی جهه آن ذات و جان روشنست و تباعد اشارتست بآنکه دنی از مسلمانان پ
نیازارم ز خود هرگز دلی را که میترسم در او جای تو باشد و اما ذکر و طرق موده آن پس معلوم است
که ذکر الله حسن علی کل حال و لذکر الله اکبر شارع مقدس آدمی را در حال پلیدیش و شبیه آن
بذکر فرموده مثل حالت وقاع و نزع و حالت حیض و نفاس تا بداند که حالت پاکی چگونه باید بود نفس
ناطقه در اوائل حال هیولویت دارد پس چنانچه هیولی بصور طبیعی مصور میشود و عقل هیولانی
بصورت اسما و صفات حق و متقرب بآن باید مصور شود و تحول پذیرد که آن هیولای عالم حس و
محسوس است و این هیولای عالم عقل و معقول و عالم روحانیت فرموده اذکرونی فی الخلا
اذکرکم فی الملأ الاعلی و نیز اذکرونی فی الخلوات اذکرکم فی الفلوات تکبیر تسبیح حمد از تو
مثل تکبیر ذکر مطلوب حق تعالی نیست چنانچه فرموده و اذکروا الله ذکرا کثیرا و الذاکرین الله
کثیرا و الذاکرات باینجا رسی که وجودت عین ذکر حق شود **پ** اما آنچه از شراب توحید هوش گشته اند
از یاد غیر جمله فراموش گشته اند و ایضا دو عالم را یکبار از دل تنگ برون کردیم تا
جای تو باشد و چون قدری از مجد متزین و خلافشان مذکور شد سر کراهت استقبال
بفرج آنها را معلومست و اگر رو بآنها بنشینی و ستر احایل کنی و عین چون اشرف بدن است
مناسب مباشرت شر الاخسین نیست پس باید استنجا بسیار باشد که جلا برای کل را جلاء و

وادنی برای کار ادنی عدلست که عدل وضع شیء است در موضع خود و از این معلوم است سر
تعاکس تقدیم و تاخیر پای راست و چپ در مکان شریف و خسیس مسئله طهارت از حدث
وضو است و غسل و تیمم سر چنانچه با احداث ظاهر نتوان داخل نماز شد مثلا همچنین با الایش
باطنه نتوان دعای مجیب بلکه طالبیت حق کرد چه غسل در اشک زدم کاهل طریقت کویند
پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز بلکه با وجود پاکی نباید دستوری برسد که کلام
باو مانکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم و لی از فضل و کرمش دستوری آمده است
بجهه استکمال نقصان چنانچه مفهوم فقره دعای صاحب الامر ع است که اللهم اذن لنا فی
دعائک و مسئلتک و راقم ترجمه کرده که دادی مرا یتن کرامات از لطف ورنه تو کجا و من بیچاره
کجا و در قابل قابلیت شرط است و کر مانع باشد در تحلیه بمقبول در تخلیه از مانع مشروطست تا زنگ
آینه زدوده نشود قابل عکس نشود و بالجمله طهارت را چهار مرتبه است اول تطهیر ظاهر از احداث
و اخباث دوم تطهیر جوارح و اندام از جرائم و ذنوب چون دست انداز بهای بیجا و کج رویهای
اندامها بخلاف شرع مطهر سیم تطهیر قلب از اخلاق رذیله و خوهای بد چهارم تطهیر لطیفه سر
از ما سوی الله تعالی و این طهارت انبیا و صدیقین از اولیاست و هر مرتبه عالیه از اینمراتب
رسیده نمیشود مگر بطی مرتبه سافله پیش از آن نمیرسد بطهارت لطیفه سریه از ماسوی الله و شور آن

بمعرفت الهیه تا آنکه فارغ نشود مطهر از تطهیر قلب از اخلاق رذیله و تزیین آن باخلاق حمیده
و همچنین نمیرسد بطهارت قلب مادامیکه فارغ نشود از طهارت جوارح از مثالب و تبعات
و تشطیف آنها بمناقب و طاعات پس ام طهارات تطهیر همین تطهیر ظاهر است و بس مسئله
اما وضو پس موجبات وضو هشت است خروج بول و براز و ریح از موضع معتاد و خواب
غالب بر سمع و بصر و جنون و سکر و اغما و استحاضه قلیله و اینها را نواقض نیز گویند
سر چنانچه اینها نواقض طهارت شد همچنین هرگاه سالک مشغول بذکر خدا شود و هواجس و
وساوس او را عارض شود باید توبه و انابه نموده از مطهر کند و باز شروع کند اگر جمع
میانه اوضاع کند و غسل و طهارت ظاهر هم بعمل آورد نور علی نور خواهد بود و قلب از هم
احداث نیست بدین هواجس و وساوس خاصه هرگاه مالک بال او شوند محدث معنوی میشود
و قابل محدثیت بحدیث ملک نخواهد شد که حضرت ختمی مآب صلوات الله علیه و آله فرموده اند
ان فی امتی مکلمین محدثین بر در دل نشین مراقب شو که این پرده خاص خلوت و است
مسئله در کیفیت وضو است واجبات وضو هشت است اول نیت دوم شستن روی و
تحدید آن بحسب طول از قصاص است که رستنگاه مو باشد تا ذقن و بحسب عرض بقدریست که فرا
گیرد آنرا انگشت وسطی و انگشت ابهام دست سیم شستن دستها از مرفق تا سر انگشتان بعد

همین طور سری ا چهارم مسح قدری از مقدم سر پنجم مسح پشت پاها تا کعبین تقدیم راست بر چپ

ششم ترتیب چنانکه گفته شد هفتم موالات باین معنی که هر عضوی که مشغولست سوابق آن نخشکیده

باشد هر چند بعضی خشکیده باشد سنن وضو تسمیه است و شستن دو دست از زندین یک مرتبه یا

دو مرتبه و مسواک کردن و مضمضه و استنشاق هر یک سه بار و دعاهای ماثوره در غسلات

و مسحات و تثنیه هر یک از غسلات و ابتدا کردن از پشت ذراع در مرد و از بطن ذراع در زن

اسرار آلودگی دنیا و الواث اخلاق رذیله و دست قبیح بشوئی تا پای راه خواهی خویشتن دست

بشوئی خود را بمکن پس لکه ها را جوئی و آبرو در زر جیب پیدا کن و متفطن شو با نکه هرگاه

تطهیر جوارح که مانند خادمند برای قلب بجهة حضور در نزد سلطان لازم باشد پس تطهیر سینه و ا

لازم خواهد بود که اقبح چیز نیست که بزرگ بخدمت سلطان عظیمی مشرف شود و خدم و حشم او

منظف و مطهر باشند ولی خود ملوث باشد و نیز ملتفت شو که هرگاه قشر اقرب را که

بدن باشد و قشر ابعد را که جامه باشد واجب التطهیر باشد لب که قلب است تطهیرش از

هواجس و ساوس اوجب خواهد بود و منسوب بجناب امیر المؤمنین علی علیه السلام است

بال دینک ترضی ان تدنسه و ثوبک تنیاک مغسول من الدنس و معلوم است که محل

ایمان و ایقان قلب است و فواد فی الحدیث ان الله لا ینظر الی صورکم و انما ینظر الی قلوبکم و مضمضه

اذاقه حلاوت ذکر است و استنشاق استشمام روائح نسیم حدیقه او است فی الحدیث ان

لله فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها یعنی آن باشد که آن بوئی برد و بوی او را بجانب

کوی او برد چنانکه اخشم صوری مبتلا شد اخشم معنوی نیز مبتلا شود و همچنین در خدمات ذوق

صوری و معنوی اعاذنا الله منه بدانکه چنانکه قالب را رؤیت ظاهر و صورت هم مشاعر

پنجگانه در آن آشکار است و باید اینها را از زنگ و حصول حجب نور آنها شست که توجه بغیر

کرده اند همچنین قلب را رؤیت که مقاطع باشد چه حروف و کلمات که معرب عما فی الضمیر ند

بمقاطع و مخارج انجام پذیرند و حروف روی معانی قلبند و زینت و آرایش مقاطع اند و

مقاطع منابع آب حیاتیست که جاری باشد که حروف و کلمات شده و توجهی منازل قدم و نفس کرم ا

آدمند که ماده حروف است که والقمر قدرناه منازل و کلمه از کلم معنی جرح و تاثیر است و مظهر

قدرتست امور سیاست و افادت و استفادت باین مرتبه و هشت حرف و ترکیب از

اینها است بلکه در فرس تحدث بسی و دو حرفست چنانکه باید پس باید مضمضه مقاطع را

که روی قلبند و مولد حروفند از یاد غیر شست و شوی داد هرکه نه گویای تو خاموش به

هرچه نه یاد تو فراموش به و ایضا مقیدان تو از یاد غیر خاموشند بخاطری که تو ئی ز کر ان

فراموشند و نیز انیز باستنشاق چه معنی چون دماغ مجرای هواست که ماده نفست که

وکشف ضمایر

نفس حامل حروف لفظیه است چون وجود منبسط که نفس رحمانیست و حامل حروف تکوینیه است
که عقول کلیه‌اند که غیر مستقل بالانیه‌اند و نیز حامل کلمات اسمیه است که نفوس‌اند و حامل کلمات
فعلیه است که موجودات متجدده زمانیه‌اند و بعد دست راست و چپ اشاره بسوی که از تصرف در
دنیا چه مباحات مدلول قل من حرم زینة الله که راست اشارت بآنست و چه محرمات
که چپ اشارت بآنست بلکه اهل الله و طالبان قرب محضه هر دو دست را بشویند
از مطلوبات اصحاب یمین و اصحاب شمال ❊ کرد نفی آخرت پا زند ❊ کاین هر دو [illegible]
دوست بگذار ❊ ما یوسف خود نمی‌فروشیم ❊ رو رو زر و سیم خود نگهدار ❊ که الدنیا
حرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله بلکه این
که سیاح دیار کلیات و سباح بحار مرسلات شده و بمقام عقل بالفعل رسیده‌اند مجردند
از عالمین و طارحند کونین صورتین او اما نفوس دیگر مجردند از ابدان طبیعیه مادیه عنصریه
شهاوی آنان را خواهم که جزئیات را آلات لحاظ و مرآت تعیش کلیات کنند بعکس چه اینها
در حقیقت ذاهل از کلیات شده پس دارای حقیقت عندلیب مثلا اعنی کلی عقلی طبیعی نفس مفهوم
من حیث هو مفهوم بل رب النوع او و لو عن بعد نگاه و دارای عندلیب جزئی [illegible] و عندلیب
مثالی بخیال و یاد شاخ درخت جنت نگاه و دارای حقیقت انسان که سیکل توحید است نگاه

و لو باعلی المدارک و دارای آن طبیعی و مثالی نگاه که آن حقیقت محیطه و اینها جزئی و رقیقه و رقیقه
از رقیقه‌اند او بیند و هر کلی عقلی لا مکانیست کاندران نور خداست ❊ ماضی و مستقبلش و حالش
کجاست ❊ چه جای جوهر عقلی که مبدء همه و متحد بهمه میشود و ایضا مدرک کلیات متصف بعالیات
و متخلق باخلاق غنی مغنی جل شانه چه ادراک کلیات مرتبه غنای نفس ناطقه است که در آن حاجت
ببدن و قوی و آلات ندارد و ادراک جزئیات مرتبه نیازمندی آنست که چون خواهی شکل جزئی
یا لونی ببینی حاجت داری بصفت طبقه چشم و سه رطوبت آن و روح بخاری بعلاوه استیفا
شرایط ابصار نسبت بخارج و چون خواهی جزئی از شنیدنیها بشنوی حاجت داری بصماخ
و عصب و بخار و غیر اینها و همچنین در ادراکات جزئیه دیگر مشاعر ظاهره و باطنه و گرو در ادراکات
کلیات متکی است ناطقه بذات و باطن ذات خود خاصه بعد از حصول ملکه خلاقیت عقل بسیط
عقول تفصیلیه را و هر چند در بدایت اعدادی از آلات و ادوات لازم باشد ولی معد معدوم
و معد لا موجود باشد پس در اصطلاح مراتب غنی و تجرد و دوام و حالت ناطقه و فرار کن از
جوالب مقابلات اینها و مسح اشارتست بانچه سر و مغز آنرو تازه میکنیم در طلب دوست و
مسح پا بانچه پای استقامت میخواهیم در پیمودن راه دوست که تلوین مردود است و استقامت
و تمکین مقبول که در هر مقامی خطراتست و حال و ملکه و استقامت اینست که در مسح پا گوئی اللهم

ثبت قدمی علی الصراط و تر کردن پا مسح اشارتست باینکه لینت یعنی سرعت میخواهیم در پیمودن
راه دوست که لینت در اعضا موجب سرعت حرکت و ارسال و انعطاف آنهاست که المؤمنون
لینون هینون و المؤمن لین العریکه پت اندام و منعطر کن و آن را ز نغز جو * تا سر رود
بسر رو تا پا بپا پو * و آنچه باید دست را تا میان شستن که مرفق باشد که آلت رفق و مدارات
اشارتست بمیانه روی در امورات دنیا که بالمره از امور دنیا دست کشیدن که منضر شود
خوب نیست کقوله تعالی و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا
و عدالت خلق توسط است چنانکه گذشت مسئله و اما غسل پس موجبات آن شش است جنابت
و حیض و نفاس و استحاضه کثیره و متوسطه و مس میت و موت و در غسل نیز اول نیت است و بعد
شستن سر و بعد شستن طرف راست و بعد چپ و اینجا موالات شرط نیست ولی ترتیب شرط است
مگر در غسل ارتماسی سر غسل ترتیبی سلوک را مانند و غسل ارتماسی جذبه که جذبة من جذبات الحق توازی
عمل الثقلین و جمیع بشره در غسل شسته میشود زیرا که منی از جمیع بدن نازل میشود بقول بقراط و تبعه او
و اثر زایل از برای جمیع حاصل میشود پس با پاداش این باید جمیع را شست و گذشت که محمد بن زکریا
لذات جسمانیه را رفع آلام میدانست و در نزد وقاع بدون انزال قوه و قرینه نازل است که غسل میشود و دیگر
آنکه شستن کل بشره رفع عفونت کند که طبیعت دفع فضول کرده بتبخیر و تعریق و اما احداث زنان

که موجبات غسلند علت آنست که ترک عبادت بطول انجامیده و ایام غفلت دراز کشیده و از یاد
کمی چون از و یاد کیفی است پس طهارتشان باید بغسل باشد پس مسح از مسح و دنس اکثف تغسیلی
الطف خواهد بود دیگر آنکه در موافقه غسل اصالة و در اسباب دیگر برای جنابت اضطرارا
هر آینه ارباب شهوات بیشتر مباشرت کردندی زیاد بر آنچه برای دفع بکارات و مضرات است و در
اغلب و استفراغ منی اغلب آنست که اضر استفراغات و مضعف تر است و از کلمات
شیخ رئیس است که المنی عمرک ان شئت قلله و ان شئت کثره و نمی بینی که ضعفی که در استفراغ منی پیدا
میشود از ده برابر آن استفراغ دم نمیشود آنست که بعضی از حکما امر و حمیله یکرف بعد از آنکه
اغوا میشود بر مباشرت و بر نسیه مضرات سهل است اگر اجماع فقها رضوان الله علیهم بلکه ضرورت
مذهب بلکه ضرورت دین بر جواز تداخل اغسال نبودی و گاه استحسانات عقلیه فقها نیز بعرض نمودی
مثل آنکه علل الشرایع معرفات و تداخلها جایز هر آینه نسبوغ این بود که گفته شود برای هر وقاعی
غسلی باید نشود و اگر از مدارک استنباط میشد تا تعلیل شود در ضعف تخفیف تقلیل تعسیل و سهلی
خلاف اجماع بر هیچ مجتهد جایز نیست و تشریع بر همه حرامست و دین سمحه و سهله و آسان فروع
و کثرت او را بدر را در جایی که ضرر داشته باشد با مرحرازا از ضرر منحرف میشود و با تکلیف
باحکام کار ندارم اینجا و آدم بر سر مسئله که این لذت را کامل و این اضرار و اوفرست باید مرفوع

بود و شهوت رانی از حفظ خود نباید اشیار کرد و لهذا بعضی ذکر کرده اند که در غالب تا سی
سالگی حاجت بیانی نیست که سن جوانیست و اما در انسان دیگر از سی سالگی تا چهل در هر شبانه
روزی مرة واحدة و از چهل تا پنجاه سالگی در دو شبانه روزی مرة و از پنجاه تا شصت در چهار
شبانه روزی مرة و از شصت تا هفتاد اگر صحیح المزاج باشد در ماهی مرة و از آن تا هشتاد در یکسال
مرة و از هشتاد الی ما فوق جایز نیست اصلا و آنها که مذکور شد از باب اکثر ما یتفق است سیما در عقود
قبل اخیر پس اولی آنست که از مقدار رزع زیاد نرود و در این عقود اخیر **مسائل** حرام است
بر جنب قرائت سوره های عزائم و مس کتابت قرآن و لبث در مساجد و وضع شیء در آنها
نیز حرامست و جواز در آنها مکروهست مگر جواز در مسجدین که جواز هم حرامست و در حکم کتابت
قرآنست و حرمت مس کتابت اسم الله و اسم النبی و اسماء ائمه علیهم السلام و مکروهست برای
جنب قرائت زیاده تر از هفت آیه و مس مصحف و اکل و شرب ما دامیکه مضمضه و استنشاق
نکند و خواب ما دامی که وضو نگیرد و خضاب چنانکه جنب ساختن مختضب خود را نیز مکروه است
اسرار حرمت عزائم بجهة آنست که نزدیک نشود بسوی سجده حق با آلودگی و موهم و توقع
در آن هم نباشد و حرمت مس کتابت قرآن جهة آنست که کتاب تدوینی حق بوجهی کلام حق است
و نیز رسد بمقام کتابت حق چه جای کلامیت مگر پاک از آلودگیهای علایق و اخلاق بهایم و سباع

وشیاطین

و شیاطین و موذیات کما قال تعالی لا یمسه الا المطهرون سیما بر قرائت نفی و حرمت مس
اسماء الله و النبی و الائمه بجهة آنست که گذشت که اشیاء را وجود عینی و وجود ذهنی و لفظی
و کتبی است و نمود اریان شیء است و گفتیم که قاعده الاسم هو المسمی بوجهی تا انجا می آید پس حرمت
داری نقش و خط از آنچه آنست که مر آن لحاظ مسمی است و سر عدم تقرب اولی بمساجد و حرم
آنست که در آنها آثار و اشارتست بعدم تقرب بقلب و اگر شده باشد تبعید از آن واجبست
و عدم وضع مذکور اشارتست بآنکه وضع شیء که از غیر مطهر بلکه معنوی از آلودگان باطنی باشد
مثل داب و دیدن ناپاکان و خوی و خصلت پلیدان در قلب که حرم الله است [illegible] روا است که
پس هر کار و مکث مجدشان و جواز آنها در حرم ظاهری جایز نباشد و ازاله نجاست مطلقا
از آنها واجبست و حال آنکه یکبار قدم در اینها نهاده پس حکم حرم باطنی اش که اوسع
از سماء و ارضست و پای از آن بیرون نگذاشته خاصه در خاصان اهل الذکر و خاصه آنانکه
وجودشان عین ذکر حق است چه خواهد بود بلی در این بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه
قدم گذارده بعدم مطهر اعظم و قدم آنانکه چون قرب نوافل پیدا کنند بی یبصر و بی یسمع
را مصداق شوند و اما آن قدمی که کل الاقدام او بر روح کلست حجاب از مقام تجدد نکرد در حرم لا یسعنی
ارضی و لا سمائی الحدیث و اما اینکه قرائت هفت آیه کراهت ندارد این هفت آیه ایمانی دارد

ظلال

سبع المثانی که فاتحة الکتاب باشد و چون ام الکتاب و آنچه در قرآنست در فاتحه است چنانچه
در خبر آمده است و اجمال غیر تفصیل است بوجهی و قرآن تالی ذکر الله است که حسن علی کل حالٍ است
که قرآن مس بی مدکر است پس رخصت است خواندن هفت آیه از قرآن و از آنجمله است سبع المثانی
با جمع من الوصفین شده باشد که الجمع اولی من الطرح و مس جلد و هامش مصحف و نحو آنها
کراهتش معلومست و نوم جنب بی وضو کراهت دارد که النوم اخ الموت باید بپاکی رفت
اللهم اجعل عاقبة امورنا خیرا و علل در باقی مکروهات بعضی امور طبیعیه نیز هست و دیگر در اختصاص وقت
مبالاتست بتطهیر شاید جز بی غیر متطهر بماند **مسائل** خون حیض خونیست که از رحم آید در حین بلوغ
و بعد معتاد میشود غالبا و آنچون غذای طفل میشود چه در رحم و چه در حین ارتضاع امنست که در حال
حمل و ارتضاع نمی آید که در غذای طفل صرف میشود و چون وضع حمل میشود بتوسط اوردهٔ پستان
آید و باعداد لحوم غددیه پستان از حضرت یزدان صورت درهٔ بیضای لبن گیرد ع تو ز
خاری چمن آرای تو زخونی لبن آری و اقل این خون سه روز و اکثر ده روز و در میانه متوسطات است
و منعقد نمیشود و در آنحال برای ان صوم و صلوة و طواف و صوم را قضا میکند نه صلوة را و در بسیاری
از احکام حل و حرمت و کراهت مانند جنب است ولی در بعض احکام مخالفتی دارند مثل اینکه وطی
در حال حیض حرامست نه جنابت و اما استحاضه خونیست که بعد از عادت یا بعد از عشره یا بعد از

در حال

غایت

غایت نفاس یا بعد از یأس پیدا شود و بر اینها هم بعضی یاد کرده اند و اینجا صلوة رخصت است
و قلیله غسل ندارد و تبدیل قطن باید و آن برای هر نمازی وضوئی سازد و متوسطه با این احکام غسلی
برای نماز صبح باید بکند و کثیره با این احکام دو غسل دیگر باید بکند غسلی برای ظهرین که جمع کند میانه
این دو صلوة و غسلی برای عشائین که جمع کند میانه آن دو **اسرار** اینکه خون حیض عکسش مغلظات
که رخصت عبادت نیست و رشحه از آن در ثوب یا بدن جایز الصلوة نیست و همچنین دو خون دیگر
بخلاف دون الدرهم از خونهای دیگر علتش آنست که این منتنی ها ده بدنست که غافل و دا جل
در مقابل محبوب ابرا میخواهد بلکه هر چیز را برای خود میخواهد و خود پرست بدتر است از بت پرست
که گوهر ذات خود را فراموش کرده نسوا الله فانسیهم انفسهم و حال آنکه باید او را فراموش
کرد و حقیقت نفس ناطقه را شناخت نه تن خاکی را چها که کرد و چه کشیدیم از این دنی زاده
و آنکه فرا رضه ابرامیست که کس چنانکه وجه غیر را می پسندد حافظه نخواهد ارد و نمی بیند فطرة الله
التی فطر الناس علیها است و ریزه نافیست که نباید خود دید بلکه باید خدا را دید لا احد غیر الله تعالی
و معرفت نفس طریق معرفت خداست نه معرفت جسد و اما خون استحاضه این حکم را ندارد که
رخصت است با آن دخول در نماز چون آن فضول افیت و فضول الشی حکم آن شی را ندارد و عبادت
هم بسیار مطلوبیت دارد و این قبول را گر تو از رحمت چون ایام استحاضه رخصت است

وجه دیگر آنکه ادرار ثلاثه و منی و مباشرت و موت و نحو اینها حدث اکبرند و موجب
غسلند اینست که انسان هیکل توحیدست و صورت جامعیت کل من قبل نفسا الا ان آدم
خلق آدم علی صورته و فی القدسی یا ابن آدم خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی بیت
آئینه رخ آدم ادم آئینه بهر طلعت اوست پس آدم حقیقی جامع کامل و مثل مدار
من است و همه ممکنات شرح او لف است و همه نشر او بیت زمینه الف علی الطلب
و دو دولام چو محمد امام یعنی از زمینه حروف اسم اعظم که ال ل و با شد و یکی از وجود آ
لیس کمثله شیء اینست که نیست مثل مثل نفسح تا مثلثه او شیء چه جای خود او که مثل ندارد
ولی مثل نفسح دارد که مثل اعلای او ظهور اوست نه ثانی لهو باین غرانی او و خلیفه بصفات
مستخلف است و مثل منبت چون عکس من حیث هو عکس که نمود او هستی علیحده ندارد
مطلوبیت پس هر حدث که موهم اثبات مثل و شریکیت حدث اکبرست و همچنین موت که
تعلق آن نور اسپهبدست از صیصه کل الصیاصی و موهم رفع حیاتست که حقیقت و رقیقت
حیات همه مظهر بود پس اثبات مثل و شریک خواه باخراج اصل باده باشد که منی و
خون حیض و استحاضه باشد یا باد موهم خود مثل شریک در زائیدن و خواه بحرکات مباشرت
که معنی قرب آنست حدث بزرگست که منشأ غسلست که طهارت کبریست پس اسم اعظم

چه اثنی ندارد

عکس است ع

وصف

وصف علیه فعلی او که نفی شریک و ثانی باری نشو به غزلیه کرده معاینه شود که ذات حق شریک
ندارد و ان الشرک لظلم عظیم و نعم ما قیل ابی النظام ثمین فکیف لا یابی الاثنین و آنکه گفتیم در اول
انسان هیکل توحید که توحید خاص ثانی انشک موافقست با آنچه در احادیث ائمه ماثورست که
نحن هیاکل التوحید الموحده فینا اشاره و در این محبت بحدیث العلی الاعلی که در جواب سؤال
از حقیقت فرموده نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره که ایشان
و تحقق توحید کنند و اما سر آنکه روزه را قضا میکنند و نماز را نه آنست که نماز مکرر میشود و
اهمال در کار زوج لازم آید بوجوب قضاهای نماز و حال آنکه چون مرد اعقل و اکمل از
وجود زن بوجهی از تفصیل مردست چنانکه احکام شرعیه مانند اطاعت و طلاق و تعدد ازدواج
تا بلوغ نصاب و تخییر مملوکه و منقطعه هر قدر که بخواهد منادی و اما قضای صوم بجای ضرر
و نحو دش نقصها ادر که استکمال یابد و آخرتش معمور گردد و در هر سالی یکبار اتفاق افتد
مسئله نفاس خونیست که با تولد یا بعد از تولد واقع شود پس اگر خون نیاید نفاس نیست و قلیلش
لحظه ایست و اکثرش مثل حیض و حکمش حکم آن و سرش همچون سر آن و این غسلها همه وضو
میخواهد قبل یا بعد و قبل مستحب است مگر غسل جنابت مسئله کسی که مس میت آدمی کند پیش
از تطهیر آن و بعد از سرد شدنش باید غسل کند بلکه جزو منفصل از حی که مشتمل بر عظم باشد

بانیت ع

مس میت ع

حکم را دارد تتمه سالکی هرگاه مجالست کند جاهلی را که میت است بموت جهل و برید
از احوال سیئه آن جاهل چیزی باید بشست و شوی نهند خود را بتوبه و انابه و هر چند جزئی قلیل
آنحال ناپسندیده چه اجتناب تام لازمست که صحبت جاهل میمیراند قلب را رباعی با هر که نشستی و
نشد جمع دلت ؛ و ز تو نرمید زحمت آب و گلت ؛ زنهار ز صحبتش گریزان میباش ور نه
نکند روح عزیزان بحلت ؛ جانهای مرده اندر گور تن هستند از ایشان الحذر مسئله در
غسل اموات تحسین باید مختصر بحث واجبست موجه ساختن او را بقبله و از سنن
اکیده است او را تلقین شهادتین و آوازه ابنای عشر و از سنن است تلاوت قران در
نزد او و اسراج در لیل و تلقین کلمات فرج و تغمیض چشمهای او و تطبیق دهن او و آنچه
پوشانیده شود به کرباسی و مثل آن و دو دستش بپهلو باشد و تعجیل در تجهیز او اگر مشتبه
الحال نباشد و مکروهست حضور جنب و حایض در نزد او اسرار توحید اصل الاصول است و غایت
ایجاد از مهد تا لحد باید کوشش کرد لیس للانسان الا ما سعی مثنوی تا توانی مخروش و بخراش
تا دم رفش دمی غافل مباش ؛ و بعد از معرفت حق عرفان مظهر اعظم و مجلای اتم نبی و ولی
و عقل کل و نفس کلست چه روحانیتشان کلیت دارد و در مقام ولایت کبری نور واحدند بلکه در
حقیقت همان علم توحید است چه خلیفه بصفت مستخلف است همه اسمای حسنای او ظهور

اعظم او نیند چنانچه در اخبارست نحن الاسماء الحسنی و اسرار ارباب تطابق عالمین صورت
و معنویت که تشبیه مصباح بخ از نور حقیقت میشود برای او مثنوی الا ای جان و دل را درد و داغ
تو آن نوری که لم یمسسه نار ؛ زجاجه شکن و زیت فروز ؛ منور کوکب دری آویزه مخالف
ظاهر اگر چراغ از برون آرند و بزم را روشن کنند و محفل دل اگر چراغ از اندرون آمد و منور
بلکه نور علی نور شود و در این سراج زبان حال افصح از زبان قال گوید ؛ دل افسرده دارم
سخت بینور ؛ چراغی زان بغایت روشنی دور ؛ منور کن دل افسرده ام را ؛ برافروز
این چراغ مرده ام را ؛ وقت احتضار هنگام تجلی حق است بر موسی نفس ناطقه و ارباب
تطابق موت طبیعی و موت اختیاری که پیغمبر فرموده موتوا قبل ان تموتوا و از فلاطون است
که مت بالاراده تحیی بالطبیعه باید سالک اغماض عین قلب کند و چشم از ما سوی الله بپوشاند
و صمت عادت کند و از تکلم باطل دهن نفس را ببندد و مبسوط الیدین العطا باشد و بعزلت
در غطا رود و تعجیل تجهیز تشهیر است برای سفر و سرعت سیر بسوی دوست و کراهت
حضور ناپاکان بحضر محضر اجتناب سالک شاید از اشرار مسئله میت مسلم را و کسی که در حکم
او است چون ولد او باید غسل داد و در این غسل تثلیث باید مرتبه سدر و مرتبه کافور و مرتبه
آب قراح و اگر متعذر باشد بعد و در اقتصار میشود و اگر خلیط ممکن نشود اقتصار بآب قراح

شود سرّ این شست و شو اشارتست بفنا یا محو فنای افعال در فعل حق که آن را محو
گویند و فنای صفات کال چهار در صفات حق و آن را طمس گویند و فنای وجودات در وجود حق
و این را محق گویند و اول توحید افعال و دوم توحید صفات و سیم توحید ذاتست و غسل آب
قراح ناظر بسیمی است که آب صرف خالص مناسب خلوص وجودات از شوب صفات کال
کمال الاخلاص نفی الصفات عنه و غسل کافور دویم است که کافور از عطریاتست و صفات الله
معقولات مظاهرند و غسل بسدر مناسب اولست که سدر اشارت بسدره تحیر تکیست که معنی
حیرتست و ظهور حیرت در افعال است چنانکه در ناخوشی سدر رود و ادراک ساقط میشود به
ارض و مراد حیرت ممدوحه است که حضرت ختمی مآب اشاره بآن فرموده بقولش رب زدنی
فیک تحیرا نظم گر جمله توی پس این جهان چیست ؛ ور هیچ نیم پس این فغان چیست ؛ و نیز آن تقرب
بحق که فعلش در فعل حق محو گردد بسدرة المنتهی که درخت در سماء سابعه یا در اقصای جنت
رسیده است بحسب باطن و سدرة المنتهی در تاویل برزخیت کبری که نهایت مراتب امکانیه
و اغصان و فروعی دارد بحسب نسبتی کلی و علوم و اعمال ایشان ض اخاک حضیض الصفوات [؟]
معرجی الیها و محوی منتهی قاب سدرتی ؛ و نیز تفال است به غسل به نیل طهور جنت شراب
طهور حضرتش که فرموده حق تعالی و سقیهم ربهم شرابا طهورا و شراب ممزوج از زنجبیل [؟]

وکافورش که زنجبیلش اشارتست بحرارت عشق حقیقی حق و کافورش ببرودت ایقان عین
الیقین حق و صرفش اشارتست بحق الیقین و فنای محض بوجود خود در وجود ذات حق و نعم ما
قال ؛ علیک بها صرفا و ان شئت مزجها فعدلک عن ظلم الحبیب هو الظلم مسئله در
تکفین است واجب است کفن سه قطعه است مئزر که بفارسی لنگ گویند که از ناف تا بزانو
باشد و قمیص که پیرهنست از شانه تا نصف ساق است و لفافه که سر تا سری بپوشاند و از او
و شامل گویند بقدری است که در آن پیچیده شود و دو طرف آن بسته شود و اگر سه قطعه میسر نشود
اکتفا بمقدور شود بلکه اگر مقدور نشود مگر ساتر عورتی اکتفا بآن شود و جنس آن حریر نیست
که برای مرد صحیح الصلوة در آنست و واجبست حنوط نمودن او و بعد از غسل و آن مسح نمودن
مساجد سبعه اوست بکافور سرّ این لبس و کسوت احکامی از آن معنی که باید شعار روح
باشد که العبودیة ازاری و الملکیة مئزری بر خلاف شان مولای عظیم که فرموده الکبریاء
ردائی و العظمة ازاری و از اردا این حدیث قدسی مئزر است یا شامل هر یک محققات
چون ردا از منکبت طی شبر باید تا ارش طهر باشد و طهر نا داری و از خود چیزی نداشته باشد
العبد و ما فی یده کان لمولاه گویند در بیابانی شتی اتفاق افتاد و کسی نبود که تلقین او بگوید در وی
حاضر بود تلقین نمود نظم گر من گنه جهان کردستم ؛ لطف تو امیدست که گیرد دستم

گهی که بوقت عجز دستت گیرم ❁ عاجزتر از این مخواه کاکنون هستم ❁ و در وسعت البته
تقیید عربی باید داد که خیر الاوضاع هو الجمع و در این کبریا و عظمت که در این حدیث قدسی بود
اشارت بنفس اقدس و مقدس که او در نشئات معنی و صورت در مراتب جمع و جمع الجمع
و فرق و فرق الفرق است که معنی و جمع الجمع از ورود او صورت و فرق چون منزلت و بعد از
آن ظهور قدسی فرموده است و من نازعنی فیهما قصمته با عبد محض شد و العبد لا یملک شیئا
و این است قول تحقیقی در حق عبد نزد فقیه فلا یری قصعا و لا قصعا مسئله مسلمی که شهید شود
در معرکه قتال نبی و امام باب خاص غسل نمیخواهد و کفن بلکه با جامه آلوده بخون دفن میشود
شهید تیغ کفار هر گاه چنین باشد و طهارت باطن او بخون جسدش سرایت میکند شهید
تیغ باطنی حق تعالی چه خواهد بود که از عشق بحق در راه حق کشته میشود و این مضمون را مصداق
شعر اذا ما احلف فی هواه دمی فهی ❁ ذوی العز و العلیا قدری احلت ❁ لعمری
ان تلفت روحی بحبها ❁ رجحت و ان ابلت جسمی البت ❁ بلکه او معشوق حق است که
من عشقنی عشقته و من عشقته قتلته و من قتلته فعلی دیته و من علی دیته فانا دیته
مسئله واجب دفن مسلم را بعد از نماز بر او و فرض موارات است در زمین و باید روی
قبله باشد روش و مقادیم بدنش بجانب راست باشد سنت حکمت احترام جسد میت

و زیارت

و زیارت اهل قبور و مشرف شدن بمشاهد مقدسه مراتب داشتن انسان بالفعل و بکل وجود
بودن او است چنانکه گذشت که نفس جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاست و قوی و طبایع
مرتبه از او هست بلکه جسم و قوای انفعالیه مرتبه از او است چنانکه قول حق تعالی هل اتی علی
الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا اشارت باین دارد که جمع فرموده میانه اثبات
و عدم ذکری و نامی او را پس استکمالات ذاتیه شان ذاتی مبدل میشود بشان ذاتی اعلا و طبع
نفس میشود و نفس قلب میشود و قلب روح الی ما شاء الله نه بطور انقلاب و گردیدن مفهومی
مفهوم دیگر یا وجود بشرط مرتبه وجود مشروط بمرتبه دیگر بلکه اصل محفوظ در همه و اصل اقوی اعلای
مرتبه دانیه باقی او نامی مرتبه عالیه بلکه باتحاد شئون و بقای اصل محفوظ نه بجور کمیت
بلکه ما به الامتیاز عین ما به الاشتراک است در وجود حقیقی اتصال وحدانی در جسمانیات مساوق
با وحدت شخصیه چه جای در روحانیات پس لا بشرط از هر یک عین لا بشرط از دیگر است
پس طبع لا بشرط مرتبه ایست از انسان نه طبع بشرط لا بلکه جنس بشرط لا هر چند آنها هم ظلال
او باشند پس انسانی متصل بوهم و خیال است و انسانی بعقل عملی و انسانی بعقل نظری و انسانی
به اعلای از آنها بلکه واحد بالفعل مرتبه متصلست بلاهوت و این در مرتبه استغراق در ذکر و
فکر حق و مرتبه متصلست بجبروت در مرتبه استغراق در ملأ اعلی و مرتبه متصلست بملکوت سفلی و

و وقوفی حاصل بالطبع است و بهمانکه قوت و قدرت میگوید تمام است که تعقلت و تذکرت میگوید
و شرحی که در نفس ناطقه کنند در حقیقت راجع است به شرح مرتبه عالیه آن و اکثری مردم از خیال
شنیده اند که نفس ناطقه قدسیه لطیفه است مجرده از بدن و قوای آن و نیست مقامشان مگر
مجرد برزخی و حس و قوی و طبایع و همه مبالاتش نیست مگر بدن و مقامی ندارد مگر از نباتات
و نیست مگر قبضه و همه و مخیله و شهوت طبایعی پس اگر درست آن محصور در انها نباشد آنها مراتبی
آن در انسان باشد بالفعل و مراتب دیگر بالقوه باشد و انسان کامل کامل وحدت حقه ظلیه دارد
نه عددیه و کلی از وجوه آیه لیس کمثله شیء این بود که لیس کمثله الاعلی شیء و نعم ما قیل **عربیة**
و هو ان اسری عن خصوص حقیقة * الی کثیری فی عموم شریعة * و لم اله باللاهوت عن حکم مظهری
و لم انس بالناسوت مظهر حکمتی * لاشغلنهم عن شأن نحو الحکایة * پس چون مراتب انسان را
دانستی بدانکه قبر حق است و بدانکه قبر و مزار اقسام دارد از قبر صوری طبیعی برای
بدن طبیعی که چون جدا زیست از آفتاب باقی پس از غروب آن و بیگانه از آن نیست بلکه
نفس الاستحاله نیست در انفعالی قدری از مزاج و شکل باقی بعد موت طبیعی ولی خلیفه متباین
و از قبر صوری برزخی که موعود است در شریعت و ضغطه قبر و ضغطه علایق و صور آنها و از
قبور روح چه طبیعی چه برزخی و اخروی که خود انها نیز قبرانند برای روح و بدانکه مزار از بعضی

در عالم

در عالم ملک است و از بعضی در ملکوت و از بعضی در همه عوالم چنانچه در حق ائمه مأثور است که موتیکم
فی القبور و بلاهوت تعینشان در لاهوت و بجبروت تعینشان در جبروت و بملکوت تعینشان در ملکوت
و ببدن طبیعی در ناسوت بلکه کلیتی دارند که فرموده اند قبورنا قلوب شیعتنا و موالینا
پس انسان منقسم اقسامیست و کاملش دارای همه است آدم ملکی که طبیعی باشد و آدم ملکوتی
اسفل که مثالی باشد و آدم ملکوتی اعلی که نفس کلی دارد و آدم جبروتی که عقل کلی دارد
و آدم لاهوتی که در علم عیانی ذات مقدس است پس حکمت زیارات و قرائین معلوم شده و آنچه
امور جزافیه نیست و بر حکمتهای عظیمه مبتنی است و آنچه از این انحصار در فرقه دون
فرقه ندارد بلکه ارواح صدیقین و ملائکه مقربین جمیعا زائرند و چون دارای همه مقامات اند
در حق ایشان پس آنچه میشنوی در حق ایشان از حدوث و قدم زمانی و جنبه امر و خلق و فنا
و بقا همه راند عن ابی شرح الله و لی الفضل و الهدایة **مسئله** قسم تیمم از طهارت تیمم بدل
و آن بدل از غسل میشود و بدل از وضو میشود و شرط تیمم مطلقا یافت نشدن آب است یا
خوف استعمال آن بسبب مرضی یا مظنه ضرری و در صورت فقدان آب باید تفحص شود در
جهات اربع هر یک بقدر مسافت رمای یک تیر دو تیر و تیمم جایز است بخاک و ریگ و سنگ
و کلوخ و زمین نمکین که همه از خست و دخلست در صعید که خداوند فرموده فتیمموا صعیدا

طلیبا و همچنین غبارهای اسب و نمد و جامه اگر دست بکدورات نرسد و جایز نیست بمعدن چون گچ
و آجر و سفال و ممزوج مسئله هر چیز را بدلیست مثل عبادات اجرا و نوامیس الامثله که
بدلند از عبادات احرار که نیت قربت محض تخلقی و تحققی دارند تا در طرف نازل میرسد باو که
که هر یکرا بدلیست و در طرف عالی که تخت این جنبش از حسن ازل خواست میرسد بجائی که
انبیا و اولیا خلفای حقند ابدال مبادین من شتاق الی لقائی فلیلقین وجه اولیائی من احبهم
فقد احب الله و من تخلی عنهم فقد تخلی عن الله مثنوی هر که خواهد همنشینی با خدا گو نشیند در
حضور اولیا مسئله کیفیت تیمم است و آن چنانست که اول نیت کند و قصد بدلیت وضو یا
غسل کند و هر دو کف دست را بر زمین زند برای وضو یک ضربت و برای غسل دو ضربت
و مسح کند بکفین پیشانی و دو جبین را و بعد از آن مسح کند ببطن یسری پشت دست یمنی را
و ببطن یمنی پشت یسری را و معتبر است ترتیب و موالات سر الظاهر عنوان الباطن
ظاهر را باید تقرب بخاک ظاهر کرد و در زر و باید خاکساری کرد چه بخاک افتادن
رمز کاریست که عزت پیش ما در خاکساریست و باطن و قلب را باید تقرب بخاک مذلت
و نفی انیت کرد که بوسائل هضم قلبی و قالبی شاید عابد خود را مورد عنایت معبود سازد
مصرع در دل دوست بهر حیله رهی باید کرد و سر آنکه تیمم بمعدن و ممزوج جایز نیست آنست که

مرکب

مرکب چه تام و چه اعتباری مثل تراب ممزوج مطهر نتوانند بود من حیث الترکیب بسیط
مطهر است از الواث نقایص پس چنانچه هر ممکن زوج ترکیبی است همچنین هر مرکب ممکنست
و امکان ظلمت است نه از باب انعکاس موجبه کلیه بکنفسها بلکه از باب مرجحیت هر یک از
از قاعدتین چه هر مرکب محتاجست لااقل بعلل قوام و برمادون خزف و مانند اینها
جایز نیست از آنچه که حکایت کنند از مسوس شیطان که ناریست که کان من الجن ففسق
عن امر ربه و نیز حکایت از نار کنند که حکم غضب دانسته شد مسئله نماز اقسام دارد
واجب و مندوب اما واجب شش قسم است یومیه و جمعه و عیدین و نماز آیات
و طواف و نماز ملتزم بنذر و عهد و یمین و اما مندوب حصر ندارد مسئله نماز افضل
قربات و اکمل طاعات و عمود دین است ان قبلت قبلت ما سواها و ان ردت ردت
ما سواها و از حضرت صادق مرویست که ما اعلم شیئا بعد المعرفة افضل من هذه الصلوة
الا تری الی العبد الصالح عیسی بن مریم قال و اوصانی بالصلوة و الزکوة ما دمت حیا و
عبادت جامعه است وحدت جمعیت دارد مثل وحدت صمدیه انسانیه که ام القری و
سواد اعظمست چه مشتملست بر فنون طاعات از قیام و رکوع و سجود و قرائت و ذکر
و دعا و عبادات قلبی و قالبی وجودی و عدمی چون نیت که عبادت قلبیست و چون امتثال اوامر

غضب

روحانیه واخلاسات قدسیه که الصلوة معراج المؤمن وصلوة اتمش هم مشعر بوصل است
و باید از روی شوق و نشاط بنماز ایستاد که اگر امر نمیکردند هر آینه بطوع قلب رغبت داشتی
که ذکر دوست وحضور بحضرت اوست و چون صیمت امتثال و امساک از اکل و شرب و
فعل منافی که عدمیات شد و چه بسیار عدمیات که منشأ وجودی شد چون معدود رفع مانع
وتخلیه از رذایل که شرط تحلیه بفضایل است بلکه نماز مشتملست بر همه ارکان اسلام و فروع
دین اما اشتمال آن بر روزه پس ظاهر است بحسب کف از مفطرات در حال نماز و اما بر زکوة
بحسب قرائت مالک یوم الدین و آنکه او است مالک وجود چنانکه بیاید و بحسب قرائت
بصدق اهدنا الصراط المستقیم را و اما بر حج بسبب توجه بقبله که کعبه است و توجه بصاحب خانه
که دولت دل عرش محبت اوست و اورنگ سلطانی در دل عبد مؤمنست که لا یسعنی
ارضی ولا سمائی الحدیث و اطلاقات عرش را جای دیگر گفته ایم و اما اشتمال نماز بر جهاد بسبب آنکه
فرموده حضرت ختمیت که رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر ص ترا با دیگران
جنگست و دشمن درون خانه؛ بگرد نفس خود برگرد اگر در بند رهائی؛ و هویداست
که بجمیع عساکر از جوارح و قوای روحانی و جسمانی در تحصیل طهارت بدنی و روحانی
و نماز قالبی و قلبی باید محاربه کرد با جنود نفس ثلاثه پس روشن گشت که نماز در جامعیتش جمیع عبادات

وارکان

وارکان و فروع دیگرا چون هیکل توحیدست که انسان کامل باشد در جامعیتش کل انواع را
و از اینست که در جمیع ازمنه بر همه واجب بوده و در همه احوال مطلق آن ساقط نمیشود و وجه
دیگر در جامعیت نماز همه عبادات را آنست که عبادت دو گونه است تکوینی که آنرا
تسخیری نیز گویند و تکلیفی که آنرا اختیاری نیز گویند و در تکوینی کل شریک اند و بجز امتثال
شأنی و شیوه نیست که مواد او امر حق را بقبول صور مطیعند و مهیات او امر حق را
بقبول وجودات ممتثل اند و وجود منبسط کلمه کن است و مهیات بان یکون و لا سبیل الا الی
الطاعة چنانکه حق تعالی فرموده ان کل من فی السموات والارض الا اتی الرحمن عبدا و ایضا کل
قد علم صلوته و تسبیحه و ان من شیء الا یسبح بحمده و این نظر عکوس کفره در مرائی
و خیالات و عکوس آثار شان و ظلال آنها رکع سجد بدینه او لم یروا الی ما خلق الله
من شیء یتفیؤا ظلاله الآیه و در این بندگی تکوینی راه روان شاهراه هوشمندی و معرفت
و ره سپران بیغوله بیخبری و غفلت متساوی الاقدامند و در عبادت تکلیفیست که
منهم شقی و سعید و کفر و ایمان تشریعی بسته باستشعار نیست پس عبودیت تکوینی
ازای رحمت رحمانیه است که وسعت کل شیء و عبادت اختیاری شکرگذاری رحمت
رحیمیه است و در برابر آنست پس و ارکان نماز و افعال ایشان شد بجامعیت آن عبادات

تکوینیه را پس بعبادت قلبیه وعبودیت واشارتست بعبادت ملائکه علامه وتجرد
در اوضاع ارکانیه از قیام برکوع ونحو این اشارتست بعبادت فلک وحرکات وجد وشوق
او کما قال المعلم الثانی صلت السماء بدورانها والارض برجحانها والماء بسیلانه والمطر
بهطلانه وقد یصلی له ولا یشعر ولذکر الله اکبر یعنی عبادت شعوری وتکلیفی اکبر است وصلوة
جسم فلک حرکت وضعیه آنست وقیام اشارت بعبادت تکوینیه جود انسانست که اشرف
اوضاع بازای اشرف مخلوقاتست ورکوع اشارت بعبادت حیوانات صامته است وسجود اشاره
بعبادت نباتست وتثنیه سجود باعتبار حرکات بظاهر ارض شاخها وبباطن ارض
بریشه‌ها ودر بعض سجدات مسنونه بتعیین افتراش بصدر بر وجه مسجد اشاره اکد است و
جلوس در تشهد وسلام اشارتست بعبادت معادن وجمادات که حرکات اینیه ووضعیه
وکمیه ودر اینها منقطع شده اند وگویا غش کرده اند ونجود شده اند از قوت وارادت وقلت
ظرفیت اینها پس کامنیت منظور ما از جامعیت نماز وجامعیت تو که هیکل توحیدی ت ظاهرت
جزاست وباطن کل کل ؛ خویش را قاصر مبین در عین ذل ؛ از حقارت سوی خود
منگر بستی ؛ زانچه ممکن نیست پیش از تو کسی ؛ چون در آید وقت رفعتهای کل ؛ از وجود تست
خلعتهای کل ؛ وطبیب نفوس در شریعت اقدس فرموده نماز رفع بیماری نفسها کن در شواغل دنیویه را

دنیا را

وبتکریر امر فرموده چون غفلات متسایه وجب موارد وتتابع ورجب [illegible]
لطف است ولطف بر خدایتعالی واجب است که ان الحسنات یذهبن السیئات واز حکمتهای
جلیله نماز ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر است مجملا اسرار نماز چه بسیار است واز برای هریک
از مقدمات ومقارنات ومکملات نیز مجلی گفته خواهد شد بتایید الله مسئله بدانکه عدد
نمازهای واجبه مختلف گفته اند بعضی هفت گفته اند بنصب صلوة اموات وبعضی نه گفته اند
بتفصیل آیات بنمازهای خسوفین وزلزله وظهور امور غریبه سماویه واولی آنست که شش
باشد با انطوای اینها در آیات واما اطلاق صلوة بر نماز میت مجازیست که لا صلوة الا بفاتحة
الکتاب ولا صلوة الا وتحلیلها بالتسلیم ونماز یومیه هفده رکعت مشهور است ودر حضر ویازده
میشود در سفر سر عدد هفده عدد شریفیست که کلیات عالم ملک ومطلق عالم شهادت
مضاف که نفوس در اسم شامل باشد نیز هفده است افلاک تسعه وعناصر اربعه ومواید ثلاثه
وعالم معنی مضاف باینها ونیز عدد حروف مقطعه بحسب اصل خط که حذف مکررات کنی متشابهات
ومثانی ومثالث را اعنی مکررات بحسب شکل در خط مثل الحمد بی تی ثی را که یک حرف محسوب داری
وهمچنین جیم وحی خی ودال وذال وری وزی را همچنین تا فی وقاف هفده است هر چند مجموع محکمات
ومتشابهات بیست وهشت باشد بحسب لغت عرب که قرآن بان نازل شده ونیز عدد حروف

اعنی اعم از شهادت مطلقه وشهادت ح

نورانیه که در فواتح سور قرآنی است که ترکیبش صراط علی حق نمسکه است با سه حرف که در
میانه آنهاست که فی و دال و واو است هفده است و یازده رکعت سفر بعدد یازده حروف
متشابه است و نیز عدد حروف علیه است یعنی حروفی که میانه آنها یک حرف است که الف باشد
چون با تا ثا و ترکیب آنها خطر ثبت حفظ است و گفته اند که راز ای است میانه اش الف و یا است
و عوام را خوانند و اما حروف غیر علیه که الف متحرک باشد که همزه اش نامند و با سفی
حروف که میانه آنها زیاده از حرف واحد است پس آنها هفده است و سر در جمل عدد
فرایض هفده است که هر رکعتی به ازاء یکی از اعمال صیصیه انسیه باشد که بوجهی قوای که عمال
در صیصیه و عمارا و نیند ده مشعر ظاهر و باطن و هفت قوای نباتیه اند که مولده و نامیه و غاذیه
و خوادم غاذیه باشند و شهوت و غضب از لوازم ده مشعر است و لازم تبع ملزوم است
و اگر این دو را علاوه بکنیم که نوزده شوند بعدد متصرفین در عالم کبیر که ملائکه موکله بر سبعه
سیاره و بر دوازده برج باشند و چون در روز جمعه از تعلق با عالم ناسی شود علیها تسعه
عشر پس دو رکعت صلوة جمعه نیز محسوب شود و در کمتر نبودن فرایض از یازده که عدد هو
باشد و هو اسم اعظم است اشارتست بقومیت و لابدیت او برای هر موجود یا موسی انا
بدک اللازم مصرع ز هر چه هست گزیر است و ناگزیر از اوست مسئله از نمازهای مندوبه

نوافل مبتدئه است و از آنجاست نیز مندوبهائی که سببی دارند مثل تحیت مسجد و مثل نماز حاجت
و افضل نمازهای مندوبه رواتب یومیه است که ضعف فرایض یومیه است سی و چهار رکعت
هشت رکعت نافله ظهر است پیش از آن و هشت رکعت برای نماز عصر است پیش از آن و چهار
برای نماز مغرب بعد از آن و دو رکعت نشسته که یک رکعت ایستاده محسوب میشود و از آنجمله
آنرا وتیره گویند بعد از عشا و هشت رکعت نافله شب و دو رکعت شفع و یک رکعت وتر
و دو رکعت نافله نماز صبح پیش از آن و در سفر نوافل منتصف میشود و هفده آن ساقط میشود
که رواتب رباعیات مقصوره اند شانزده رکعت و وتیره عشا تتمه اینها نوافلیست که
حق تعالی در حدیث قدسی فرموده ان العبد لیتقرب الی بالنوافل حتی احببته الحدیث و
در لسان مقربین قرب نوافل و قرب فرایض متداولست و غیر یکدیگرند که در قرب نوافل
حق سمع و بصر عبد مقربش میشود که در این حدیث قدسی آمده که فاذا احببته کنت سمعه
مثنوی چون مردم از حواس بوالبشر حق مر اوراشد سمع و ادراک و بصر و در قرب فرایض عکس میشود
که در اخبار آمده است که علی عین الله الناظره و اذن الله الواعیه و ید الله الباسطه پس آنچه عارف گفته است
که علم حق در علم صوفی گم شود این سخن کی باور مردم شود اگر از معیات باشند از اصحاب سطحیات
است حلش ولی خالی از سوء ادب نیست از ادب پر نور آمد این فلک وز ادب معصوم

تطبیق عددی

پاک آمد ملک ۲ * این عدد نونفس مرتبه انطباق دارد بر عدد حروف مقطعه مطلقا زیرا که
با انضمام حروف اربعه فارسیه که پ و چ و ژ و گ باشند به بیست و هشت حروف عدد
سی و دو میشود و عدد و شریفه ببین که نظام تعلیم و تادیب و سیاسات و قضایای اوطان
همه باین سی و دو حرفست و نطق ظاهری که انسان بآن موثر است در باقی حیوانات بر آنها
میکرده و دو تای دیگر یکی الف ساکن است و دیگری لفظ نفس انسانی که چون نفس رحمانی
وجود منبسط است و در کتاب آفرینش نقطه سیال است برسم خطوط و نقوش و اشکال حروف
کتبه است چون آسیا که اسم انیه از منه است و آونات مسئله وقت نماز ظهر زوال است
و دانسته میشود زوال بظهور ظل در جانب مشرق و میل شمس بسوی ابروی است در مستقبل قبله
پس بقدر ادای چهار رکعت مخصوص بنماز ظهر است و بعد مشترکست میانه ظهر و عصر با تقدیم ظهر
تا باند بمغرب قدر ادای چهار رکعت که آن مخصوص بعصر است و دانسته میشود مغرب
بذهاب سرخی طرف مشرق و مخصوص است بنماز مغرب قدر ادای سه رکعت و بعد مشترکست
با تقدیم مغرب تا باند بنصف شب قدر چهار رکعت که آن مخصوص بعشا است و انتصاف
شب دانسته میشود برسیدن ستارهایی که در اول شب در مشرق بوده اند بنصف آسمان
و وقت نماز صبح طلوع فجر صادق است تا طلوع آفتاب اینها اوقات اجزای صلوه است اما وقت

فضیلت

برای

آنها با امتداد اوقات فضل

فضیلت ظهر از زوالست تا وقت گردیدن سایه مثل شاخص و از برای عصر پس از فراغ از ظهر است
هرچند تقدیرا باشد تا گردیدن سایه دو مثل شاخص و از مغرب تا ذهاب حمرت مغربی و از برای
عشا پس از فراغ از مغرب و لو تقدیرا تا ثلث شب و از برای صبح از طلوع فجر صادق تا
طلوع حمرت مشرقی اما اوقات نوافل مرتبه در کتب مبسوطه مشروحست و قول با متداد وقت
فرایض بلکه وقت اجزا هم هست که رو تیره که وقت آن ممتد است با متداد وقت اجزای عشا
اتفاقا و وقت نافله شب از نصف شبست تا طلوع فجر صادق و سر باید مراقب وقت
بود که میقات لقا است و منصه ظهور و جلالست که الصلوة معراج المومن و باید مدرک [illegible]
که اگر ملک مقتدری صادق الوعد وعده بدهد که ترا مخلع کند بخلع ملوکانه در زمانی مسعود چگونه
ابتهاج و خرمی داری و مراقب حضور آن وقتی و حال آنکه آن ملک عبد مملوک مالک الملک
وجود است پس چگونه باشد ابتهاج بحضور حقتعالی ملک الملوک باید در این کل شرف و باین
کل شغف باشد و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون و چنانکه برای آن مهیای حضور محضر سلطان
مجازی خوف و رجا میباشد همچنین برای مصلی که فرموده اند در اخبار که لو وزن خوف المومن
و رجاوه لاعتدلا و اما اختیار این اوقات برای عبادت پس صفر از صبح یاد میدهد
از تجلی شمس حقیقت بتجلی اعظم و دیگر آنکه صبح بعد از بیداری وقت تعلق روح نطقی و جمهور

روح حیوانیت و عود پس از جلای این طبع در شب که یاد میدهد از تجلی حق بصور اخروی
در نفخهٔ صور ثانیه و دیگر آنکه بتطهیر و عبادت تشریعی تر و تازه و یقظان میشوند برای عبادت نهائی
نگویی که قضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه و رسیدن شمس بوسط السما یاد میدهد از رسیدن
نفس قدسیه نطقیه بوسط بین المشرق و المغرب وحدت در عین کثرت و کثرت در عین وحدت
و بین التنزیه و التشبیه و بین الجبر و التفویض و بوسط در اخلاق معبر عنه بعدالت و از تابش
چنین وجودی برای تابش آفتاب بزوال حقیقی و مغرب یاد میدهد از بلوغ نهایت و وصول
بغایة الغایات پس عبادت شکرانه باید کرد بسبب به آخر بودن روز اما نسبت با ابتدای شب
و فرا گرفتن ظلمت صوری عالم را وقت یاد کردن فشو ظلمت امکانی و تجلی بوجه نورانی
رحمانی و محو و طمس و محو کردن ظلمات خلقی را بانوار رحمانی و استعاذه که اعوذ بعفوک
من عقابک و اعوذ برضاک من سخطک و اعوذ بک منک و اما دل شب که وقت نافله
اللیل است و ایثارش برای خلوت و مناجات با دوست غنی از بیانست و همچنین استباق
باوقات فضیلت حدیثیست که سیروا سبق المفردون و از کلمات عرفاء شامخین است که
الوقت سیف قاطع * صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق * نیست فردا گفتن از شرط طریق *
هین مگو فردا که فرداها گذشت * تا بکلی نگذرد ایام گشت * فردا آنرا که آید شامل است چنانکه

بسوی ج

دی آنرا که بگذرد **مسئله** واجبست توجه بقبله در صلوة فریضه و در مندوبه بشرط صحت
و قبله کعبه است از برای قریب و جهت کعبه است از برای بعید و بعضی گفته اند کعبه قبله اهل مسجد
الحرام است و مسجد قبله اهل حرمست و حرم قبله اهل دنیا است چنانکه کعبه و سمت
کعبه قبلهٔ غائبست که قبله مستقبل هر دو جهت و قبله حقیقی برای قلب معنوی آیت حق است
که اینما تولوا فثم وجه الله و هر دو برون از جهت اند بلکه قلب کامل مجرد است بتجرد حق تعالی بتجرد
علیحده چنانکه قلب کامل را گویند که باقیست ببقاء الله نه ببقاء علیحده و صورت چون باید مطابق
معنی باشد پس قبله صوری نیز حکمیست که کعبه باشد خانه مجازی حق است و خانه اگر خانه گلست
و اگر خانه دل است بنظر است برای صاحب خانه نه مافیه نظر پس انسان کامل مرات لحاظ حقست
نه ملحوظ بالذات ع قبله عشق کی آمد و بس **رباعی** ای آنکه بقبله و فا روست ترا * بر مغز
چرا حجاب شد پوست ترا * دل در پی این و آن نکوست ترا * یکدل داری بس است یک
دوست ترا * پس از آدم صفی تا خاتم مصطفی و ورثه او کلمات و عبارات شد و معنی کل حق ب
الکل عبارة و انت المعنی * یا من هو للقلوب مغناطیس * عبارت محل عبور است **مثنوی**
در بشر روپوش آمد آفتاب * فهم کن والله اعلم بالصواب * **مسئله** علم بقبله واجبست
مادامی که ممکن باشد و اگر ممکن نباشد رجوع بعلامات کند که ظن اجرائی از آنها حاصل شود و اگر

علمی و ظنی حاصل نشود بهر یک از چهار جهت نماز کند. ستر علم بقبله صوری تجلیات
از علم بقبله حقیقی و وجوب معرفة الله فاعلم انه لا اله الا هو اول الدین معرفته بهر علت
غائیه خلق عالم معرفتست خلقت الخلق لکی اعرف و این منافی نیست بلکه محققین حکما و عرفا
گفته اند که علت غائیه خلق عالم عین علت فاعلیه است و فعل الله معلل بغرض نیست و الا استکمال
بر حق لازم آید زیرا که مراد از معروفیت در برای خلق معروفیت بعلم حضوریست که عارف
فانی در معروف شود پس علت فاعلیه انسان کبیر بتمام علت غائیه آنست و تحصیلی نیست
حصولیست و اگر چه الهی علت فاعلیه است بحسب وجود نفسی اش و علت غائیه است بحسب وجود
رابطی اش بلی و لی ربط او اضافه و نسبت مقولیه نیست بلکه اضافه اشراقیه است
و لا معنی فی ذاته سوی صریح ذاته عالمیة کان او معلومیة مسئله ستر عورت واجبست
بر مرد در نماز و در زن جمیع بدنش عورتست و باید بپوشد مگر وجه و کفین را جایز نیست
نماز در جلد مردار و نه در جلد غیر ماکول اللحم و هر چند تزکیه شده باشد و نه در پشم و مو و کرک
آن و نه در لباس مغصوب و نه در نجس غیر نجاست معفو در نماز و نه در حریر محض برای مرد
ستر شریعت لباسست و طریقت و حقیقت که معنی نمازست بدون آن لباس جایز
نیست اما چه مثلی برده علی رؤس الاشهاد بجا است و کشف عورت روا است و لباس

التقوی ذلک خیر و شریعت مشوب بهواها و از جهة تعمیر دنیا و تقویت جنبه نفسانی بالنسبه غیر
جایز الصلوة میماند و کر عورت عیوب فی الله عارات استار عورتی والا من بروعتی
ذنوب را باید بکسوت توبه و انابه ستر کرد و قوه و استعداد را بفعلیت و نقص امکان را
و لوث ماهیة امکانیه را بلوث بوجوب و ذات اضافه وجود را بسوی بعضا فی الله محو باید ساخت
وجودک ذنب لا یقاس به ذنب مسئله مکان مصلی باید مملوکش باشد یا ماذون
آن باشد و احکام خمسه در آن می آید اما واجب در مثل نماز در مقام ابراهیم برای حاج
و مستحب مثل بودن صلوة در مساجد و مکروه مثل نماز در حمام و نماز در بیت البراز و ابوال
بلکه در بیتی باشد که در آن ظرفی باشد که مبال باشد و نماز در خوابگاه شتران و مساکن
موران و محل بستن خیل و بغال و حمیر و در میان قبرستان و در بیوت نیران و خمور مجوس
بلکه در بیتی که در آن مجوسی باشد گو از خود آن مجوسی نباشد و بیتی که در آن کلب باشد
یا تمثال و نماز بمواجهه مصحف مفتوح یا باتش و غیر اینها از آنچه در کتب مبسوطه است و حرام
در مثل نماز در مکان مغصوبست و مباح از مکان نماز در سایر اماکنه است اسرار که هر جا
مورد و رود قادم سامی یا میهمان گرامی یا میعاد و دو مدار چیست برای محب تلخکامی بر شده اشیاء
میکند بهترین اماکنه را برای او و بذل جهد میکند در تنظیف آن و در صلوة قالب هم باید این تنظیفات

شرعیه باشد پس چگونه خواهد بود صلوة روحانیه باسرّ باطنیه که در بیت الحرام قلب بجا آید
که هر لطیفه مشغول نماز حضوری و ذکر تیت بحسب خودش پس باید کمال تلطیف و تنزیه
در آن بیت المقدس نفس قدسیه رعایت شود و بکلّ عزم درست و صدق نیت بهوا جس
و وساوس بلکه نقوش اغیار رفته شود که نسبت آن شرایط باین شرایط نسبت آن صلوة
و مصلی است باین صلوة و مصلی ولی تفاوت از زمین تا آسمانست پس هرگاه مکروه باشد
نماز جسد در مواضعی که مظان نجاستست و نیز مثل بیت الخلاء و حمام و اگرچه باعتبار دیگر
حمام جای تغسیل است و تغسال خانه میماند و بجز ساتر عورتی پوشش ندارد و همه اینها مثالند
در کشف امور نیز می لی صلوة انفصال و وصل است و تغسیل هنوز اشتغال بغیر است و تعدد
و وجوب توصل دارد نه جمالی و تخلیه است و عدمی نه تخلیه و وجودی پس چگونه خواهد بود توجه
و حضور لطیفه روحیه از صاحب قلبی که مبتلا باخلاق خبیثه و خواطر نفسانیه شیطانیه است یا قلبی
که حقد و کینه مراتب از فروتر از اشتران را دارد یا حرص یا دیر از موز ازادارد یا شهوات
بهیمی دارد بدتر و بیشتر از بهایم **بیت** ده بود آن دل که اندر وی * گاو و خر باشد و ضیاع
عقار * و هرگاه مکروه باشد نماز در گورستان چه باشد حال دل مرده کان جهل و افسرده کان
بی نشاط معارف که همه ابتهاج و اهتزاز ایشان بجزئیات و اثره حیات است باشد **بیت** در این

که همت تسلی ابنها

ورطه

ورطه کشتی فرو شد هزار * که پیدا نشد تخته بر کنار * شبی کجا و فی کجا نانی کجا و فی کجا دود آب کجا
و دم کجا یم کجا و نم کجا جنبشی کرد بحر قلزم عشق * صد هزاران حباب پیدا شد *
گشت دریا عیان بوجه حباب * باز بشکست و محو دریا شد * نور و ظلمت بیکدگر آمیخت *
آنچه لا میشمرد الا شد * هر قدر اهتزاز بجزئیات می افزاید ابتهاج بکلیات می کاهد
و هرچه اعتنا بجب بیشتر غفلت از دریای رحمت که منهایت و زوالست افزونتر میشود
آنچه بحکنک میآمد سراب و از آب حیات در حجابست و حکایت کلنگواری که بسکر صحرا شتافت
و زنگلین را میخورد و بر نمیخورد که از شکر میکاهد و شکر فروش میدید که در چه کار است * تا
بقعر انرو پوست در رود * مشهور است و هرگاه نماز در ظاهر آتشکده و تون و مطبخ مکروه
باشد نماز لطیفه روحیه صاحب قلب پر از نیران غضب و خشم بر مظلومان چه خواهد
بود **بیت** آتش که ظلم دارد میمیرد و کفن نی * دود و سیه حنوطش خاک کبود یا تبر و
همچنین خانه دلی که سگ نفس اماره در آن است باشد یا تمثال خیال باطل حب و وقتی نقشهای مصحف
مصادم حضور در نماز است و هرگاه نماز در جهتی که مجوسی در آن شرک باشد مکروه
باشد شرک خفی در قلب حسابش معلوم است انّ دبیب الشرک فی امّتی اخفی من دبیب النملة
السوداء فی اللیلة الظلماء علی الصخرة الملساء و از اینها که گفتیم استنباط کن سایر مکروهات

تخصیص **مسئله** جایز نیست ایستادن زن برابر مرد در حال نماز چه جای پیش ایستادن و اصح
تحریمست و فرق نیست میانه محرم و اجنبیه و مقتدیه و منفرده و بعضی فقها بتسویه
جواز با کراهت و زایل میشود منع بحایل یا بعد ده ذرع یا تقدم مرد هر چند بسر زن برابر قدم مرد شود
سر الرفیق ثم الطریق، راه و در سیر و سلوک تکلیفی هم باید متقدم باشد تا توانی در
در توان متطرق نشود و در عبادات تکوینیه هرگز مرد و زن برابر نبوده‌اند و بالعدل قامت
السموات والارض و عدل وضع شیء است در موضعش پس در عبادات تکوینیه یک طایفه
از مردان وجودات امکانیه‌اند امکان بمعنی فقر و تعلق و یک طایفه از زنان اعیان ثابته
و مهیات امکانیه امکان بمعنی سلب الضرورة و استواء النسبة و یک طایفه از مردان اسماء
فعاله در وجودات و مربیات و یک طایفه از زنان موالید و قوای منفعله و همچنین عقول
و نفوس کلی و جهی نفوس و ابدان و آباء سبعه و امهات اربعه همه عبادت میکنند
تکوینا و امر و نهی تکوینی را لا یسئل الا الی الطاقة و ما لا یستطاع ولی همه جا مردان مقدم و زنان
موخرند پس در عبادات تکلیفیه باید چنین باشد تا وضع مطابق طبع باشد و نظر و بعبارت
تکوینی فرموده و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه و نیابتا آنکه فعل نفی باشد نهی و نون تاکید
قضا و ده باشد و آمده است در جای حتی یامر لا یعبد الا ایاه و همین نظر طلاب ... و عموم تکوینی

مظاهر و مربوبات منفعله و طایفه دیگر از مردان صور و قوای فعلیه و یک طایفه از زنان

کرده

کرده است ؛ مومن و ترسا یهود و گبر و مغ ؛ جمله را رو سوی آن سلطان الغ ؛ هر کس
زبانی بحث حمد تو گوید ؛ مطرب بنوا خوانی و بلبل بترانه ؛ و از آنجا است الطرق الی الله
بعدد انفاس الخلایق و از اینکه اهل الله ذکر در همه جا ذکر او میشنوند از همه **مسئله** اذان
و اقامه سنت اذان دو قسمت اذان اعلام و اذان ذکر و اعظام چه اعظام الله مراد باشد
و چه اعظام الصلوة و قسم دوم هم اعلام دارد ولی دو جهت و اذان در لغت بمعنی اعلام
هم آمده و اذان و اقامه از شعار اسلامست و از سنن اکیده است بحیثیتی که اگر
فراموش کند و داخل در نماز شود تا وقتیکه رکوع نکرده تواند نماز را از سر گیرد تا اذان
و اقامه بگوید و در صلوة جهر ندب اکد است و در مغرب و غداة و در نماز جماعت قول آخر
هست و مندوب اقامه اشد تاکیدا است و اما اینکه از برای کدام نمازها و در حق کدام از مصلیها
مسنونند از برای فرایض خمس یومیه نمازهای واجب دیگر و اما در حق کدام مصلی پس
مطلق است مرد و زن منفرد و جامع در حال ادا و قضا در حضر و در سفر و مستحب است رفع
صوت از برای مرد و ترتیل در اذان و حدر در اقامه و طهارت و استقبال قبله و فصل به تکبیر
یا بسجده یا جلسه یا خطوه یا تکلم یا تسبیح **سر** اذان اعلامی خصوصا اذان موذن در اذان است که
در بلندیها میگویند تذکر و تنبه مردم است بسوی حق تعالی و تذکر شدن آنها از دیگری که ذکر میکرد

من [illegible] شد ... وحکایت [illegible] که چون [illegible]

شد که [illegible] والهینا ورد [illegible]

[illegible] می مودن است مومنان نیز لمبیک [illegible]

[illegible] اصلا زدن کل موجودات بالجمله حقیقی وجود انسانی [illegible]

[illegible] رمز است یا ابن آدم خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی و وجود

انسانی [illegible] ایزد پاکست و من دخله کان آمنا [illegible] حریص است و ترغیب

و تقریب [illegible] می خود را و این چه [illegible] عامی که هم بود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بدانها

وانهاده و طرد و عدم کرده و از شبهات کلاه نوربست هستی محیط ما نواعرضیه و انواع [illegible]

فلکیه و عنصریه و انواع [illegible] ظاهره و بالجمله سلاسل عرضیه و طولیه [illegible]

[illegible] ازلی و ابدی غیر حادث و غیر آفل [illegible]

[illegible] و مهیا را و وجود حقیقی کم بیند چون سایه که در آفتاب گم شود بلکه چون [illegible]

راقمه وما عالم الامکان الا کجنة وانت بها الضو الذی هو ساطع [illegible]

الحقیقة والنحی [illegible] والصبح صادع ووجودات [illegible]

تخلل غیر حقیقی [illegible] حقیقت تخلل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کرات افلاک و فلکیات تحت و فوق نیست پس دیگر بلکه مقراض قهرمان همت ؛ قاطع وصل کل با خلقت ؛
هر که سر میزند تجیب بقا ؛ میبود بریدیش قبای فنا ؛ مراد بکل با خلق جهات امکانیه است که با
اضافه وجود بآنها قطع شود که التوحید اسقاط الاضافات تشبیهات دیگر هندوی
نفس راست غل دو شاخ ؛ تنگ کرده براین جهان فراخ ؛ کشتش نش دو شاخه
کردن میسر دنا بجز منت ذو المنن ؛ کرسی لا مثلی است صغیر ؛ اندر ان مضمحل جهان کبیر ؛ عقل
و اندیشه یک نهنگ ؛ که در آن نیست ما و من را گنج ؛ هست این میوه تلخ اول بار آخر آرد
حلاوت بسیار ؛ مراد تلخی این میوه اشتباه نفی و شریعت عدم است بحلاوت آخر شیرینی اثبات
و خیریت وجود است میوه های صنوبر اول تلخی و عفوصت دارد و آخر شیرین و
عذب میشود **مسئله** چون فارغ شدیم از کلام در مقدمات شروع میکنیم در ذکر مقارنات
و آنها هشت چیزند که واجب اند قیام و نیت و تکبیرة الاحرام و رکوع و سجود دو
پنج فصل رکن میباشند و رکن آنست که ترک او نماز را باطل میشود هرچند سهوا باشد بخلاف غیر رکن
مراد از رکنیت قیام قیام در حال تکبیرة الاحرام و قیام متصل برکوع است و از رکنیت سجود
هر دو سجود است نه یکی و سه فصل دیگر که قرائت و تشهد و تسلیم باشند غیر رکن اند **مسئله**
ان فروض ثابته که مقارنات نماز اند انوار اند و درجات بهشت چه نماز اول صلوة بهشت

و درکرامیبود میکند که مشاعر ظاهره و حس مشترک و وهم و عقل بشوند چه پیش از این اشاری
که هرگاه مدارک سبعه جزئیه صرف شوند فیما خلقت لاجله و استعمال شوند در ادراک
آیات آفاقی و انفسی و در مرضات الهی چنانچه معنی شکر مصطلح علم تهذیب الاخلاق است
و عقل بالفعل شود و مشاعر و رو بر بهشت در بهشت شوند و نعوذ بالله اگر عقل بالفعل
نشود و اصلاح نپذیرد و آن هفت مشعر استعمال شوند در آنچه برای آن خلق نشده اند
مشاعر و رو بر هفت در دوزخ شوند **مسئله** اول از مقارنات قیام است و اگر
عاجز باشد از قیام در کل قیام در بعض واجب است و اگر عاجز باشد از قیام مستقلا استقلال
تکیه کند بچیزی ولکن عاجز نباشد از استقلال و اگر عاجز باشد از قعود تکیه کند و اگر
عاجز باشد مضطجع شود بپهلوی یمین و با عجز از پهلوی ایسر و با عجز از این هم به پشت بخوابد و رکوع
و سجود او در بعضی دائم است بایمای سر و در بعضی بتغمیض عینین بکند و بلند **مسئله**
نه قیام هست که باید هرگز قیام در صلوة قیامت را چه قیامت شود از قیام عند الله
القیومیت چنانکه فرموده فاذا هم قیام ینظرون پس قیام دو قابل میباشند یکی تهیه برای وجود
خاص و دیگری قابل بعضی متعلق بعضی ولیس هم من ذلک نوع و نوعی میباشد و باید از
اجرا شد که بعضی از همه تعینات کون و مکان برخیزند و قائم شوند بقیومیت حق

و اول مراتب قیام خروج از بدن و بدنیت و مادهٔ هیولانی و هر نفس انجار خلاف است
که منطبع است و خلاء و بسوی مهیر من دار و پس در نماز از افضل اوضاع و احسن تقویم
باید نیست عقل شود تعینات و باید منسلخ شود از وجود کونی بوجود جبروتی بلکه مستغرق
شود در وجود لاهوتی چنانکه قائل کلمه علیه لم اعبد ربا لم اره چنین بود پ کرمانی
آن بود که گرد آن پرده هیچکس در جهان نیارد گرده مسئله دوم نیت است اشارتی شد بانکه
صلوة عبادت جامعه است مشتمل بر اقسام عبادات و فنون اذکار و نیت ذکر قلبی است
و نیت قصد نیست مقرون بداعی و داعی قرب بحق است سر قربی که همه عبادات
و نسک را مقتضی باشد آن قرب تخلقی است باخلاق الله تعالی علما و عملا و حقیقت قرب
تخلقی فنا فی الله و بقا بالله است که بعد از ملکه و استقامت و تمکین بهم رسد پس این قرب
چون قرب صاحب نبوت حقیقیه صاحب نبوت عرفی آن معیت معیت
قیومیه است نه معیت مقارنه کما فی الاخبار مع کل شیء لا بمقارنه و غیر کل شیء لا بمزایله
و معلوم است که این قرب مکانی و زمانی و ذاتی و شیئی نباشد زیرا که منزه است چه او را
تعالی مکان و زمان و عبد او وجود و شرف نیست که در آنها بعبادت حق قرب باو شود
مسئله سوم تکبیرة الاحرام است که مقارن آن قصد مذکور بعد از نیت الله اکبر گوید

و تکبیرة الاحرام گویند شیء چه باین حاصل میشود دخول در نماز و حرام میشود بر حریم قدس میشود
و حرام میکند بر خود آنچه را که حلال بود بر او مانند سخن گفتن و التفات بیمین و شمال و
جهات دیگر و فعل کثیر و مانند اینها مثل احرام محرم حج چنانکه تحلیل نماز تسلیم است
و باید در حال تکبیر گفتن دو دست را بلند کند تا محاذی بشحمه دو گوش و دو کف را
محاذی قبله کند سر مضمون تکبیر منزه حق است از حصر و توصیف که حقیقت وجود
و صرف بود است منزه از هر تعین و ماهیه و مطلق غیر مقید حتی بالاطلاق پ نه
بدام قیود و صید شده نه به اطلاق مقید شده که وجود مقید به اطلاق فعل اوست
که الوجود الحق ذاته و المطلق فعله و المقید اثره بلکه منزه از توصیف به صفات را او
سبحان ربک رب العزة عما یصفون و او مفضل علیه که مباین و غالب باشند از او
و عنت الوجوه للحی القیوم و لهذا در حدیث آمده در بیان معنیش اکبر من ان یوصف
و باید در رفع یدین اشارتی باین باشد که رفع حجاب از وجه خود کند و پشت سر انداختن بلکه طرح
کونین کرد و دم دادن صفر الکفین و دست خالی است مسئله چهارم قرائت حمد است و
در رکعتین اولیین لا بد از قرائت و در ثالثه و رابعه مخیر است در غیر اولیین بین حمد
و تسبیح اربع و واجب خواندن سوره تام بعد از حمد در نوافل با اختیار و وسعت وقت

ودو واجب جهر قرائت است در صبح و مغرب و عشا بر مرد و خافت در ظهر و عصر بدانکه
قرائت قرآن مطلقا فضیلتی دارد و بر خواندن سی پاره [illegible] وعده و اوراد و اذکار که سابق
عبادت میشود از اشتغال [illegible] خواندن کلام [illegible] وعده و اوراد کلام عبادت قرآن
کلام الهی است خاصه در عبادتی که مثبت او است و [illegible] محاربت و کاملیت [illegible] المثال است
و عبد محض است که [illegible] شعار [illegible] و ان احد من المشرکین استجارک فاجره
حتی یسمع کلام الله **مثنوی** [illegible] بوده اگر چه از علوم عبادت بوده
گذشت که عبادت بقدر انسان کامل است که [illegible] اسمای الهی [illegible]
و [illegible] جوهره [illegible] قرائت [illegible] که الا صلوة الا
بفاتحة الکتاب [illegible] باشد چنانکه [illegible] صحبت باشد
چنانکه در فضیلت [illegible] سوره [illegible] صفات [illegible]
شده [illegible] است که جامعیت [illegible] آمده که [illegible] قرآن [illegible]
باعث بر اشتمال [illegible] در قرآن است چنانکه [illegible]
انجااست که ام القرآن و سورة الحمد و الواقیه و الکافیه [illegible]
خفی وارد **تاویل فاتحة الکتاب** الحمد لله رب العالمین مراد آنست که هر محمودیت

حمد اوباشد و [illegible] بر [illegible] و حقیقت برای خداست چه اگر بر مشایخ است و اگر
بر [illegible] آغاز و انجام همه او است و [illegible] همه عبارت از او است پس محمود بها
بنا او است چنانچه حمد است که [illegible] عوض [illegible] و همچنین [illegible]
او است پس [illegible] حمد [illegible] مشترک میان معنی الفاعل و معنی المفعول است یعنی قدر
مشترک میانه حامدیت و محمودیت و حقیقت حمد او است و [illegible] که ظهور او است
جلی [illegible] و [illegible] فضایل [illegible] حمد [illegible] محمود است
[illegible] و [illegible] همه [illegible] رحمت و
[illegible] است و علم او است احاطه [illegible] خلق
[illegible] و [illegible] است که وجود [illegible] موجود
[illegible] است [illegible] نور السموات و الارض [illegible] حیات [illegible] او است
و سمع و بصر [illegible] اوست این وجود تمام [illegible] و فضایل [illegible] اهل [illegible]
[illegible] فضایل و [illegible] غیب مکنون و سر مصون [illegible] از [illegible] او است که کلم
[illegible] او [illegible] که خود را [illegible] الحامدون
[illegible] علی نفسک [illegible] اصل [illegible] است که وجود [illegible] شود

اعنی متخلق باخلاق الله شوی و وجود او صفة و فعلا شرح فضایل و فواضل او گوی که
تو شرح وجود وجودات اشیا شرح شرح خند بلکه همه یک شرح خند و ما امرنا الا واحدة و در عین
اینکه حامدیت عین حامدیت او هست خودرا و اگر این را سیدی حمد کردن اشیا
او را سیدی که فرموده و ان من شیء الا یسبح بحمده والله اسم اعظم خدا است تعالی
معنی ذات مستجمع جمیع کمالات و دارای فعلیات و وجودات چه دانستی که وجود
هرجا که هست حیات و علم و ادراک و مشیت و امثال اینها است پس وجود من حیث هو
وجود کمال است و حق چون غیر محدود است در وجود و کمال پس وجود است بی عدم و وجدان است
بی فقدان و کمال است بی نقصان و فعلیت است بی قوه و خیر است بی شر و نور است
بی ظلمت و با همه بسیط الحقیقه است بی شوب ترکیب و رب عالمین است تربیت کننده
همه ممکنات است در سلسله صعودیه چنانکه جماد را نبات و نبات را حیوان و حیوان را
انسان و انسان را میبرد الی ما شاء الله تعالی خاصه نظر بصراط انسانی بکن و ببین که در
ارحام امهات چگونه مواد را انشاء و منشاء استبدال و استکمال میدهد تا می آورد
بارحام عناصر و نما و انجا استکمال تکوینی و تشریعی و تکلیفی میدهد نعم الرب و عالمین اگر
چه جمع ذوی العقول است ولی تربیت حق اختصاص ندارد و این جمع و تکمله دارد یکی
اشارت باینکه هر عالمی ذی شعور است چنانکه چند سطر قبل از این گفتیم و دوم آنکه از عالمین

انسانها

انسانها مراد باشد بنابر آنکه هر انسانی عالمی است و فیک انطوی العالم الاکبر و تربیت
انسان لازم دارد و در تربیت آنها را در دو موضع یکی در صراط انسان بنحو اجمال و دیگری در
مقام خود بنحو تفصیل که اظلال انسان اند و مخلوق از فضاله طینت آنند کما قیل الحمد لله
الذی خلق الانسان و خلق من فضالة طینته سایر الاکوان الرحمن الرحیم گذشت
که رحمت واسعه حق تعالی وجود منبسط است که در هر مرتبه بحسب آنست که در عقل عقل و در
نفس نفس و در طبع طبع و در جوهر جوهر و در عرض عرض است رحمت در هر موجودی قبای
مناسب آنست و ملبس بقامت مهیتش و ماده اش آنرا میخواهد و حق همان را بآن عطا
میفرماید که العطیات بحسب القابلیات و رحمت حق رقت قلب نیست که انفعال
بر حق روا نیست اینست رحمت رحمانیه که رحمتی وسعت کل شیء مومن و کافر و ذوی
شعور و بی شعور کلا را فرا گرفته لو اقمه قد عم رحمته کلا بالاقوات ؛ فی السماء ستم و فی الارض
ارزاق ؛ و اما رحمت رحیمیه ایمان است و علم و معرفت و توفیق که بمومنان عطا فرموده
و باین فرق شبهه ابلیس مرفوع است که من نیز در عموم کل شیء داخلم پس در وسعت رحمت
حق داخلم و امل من هم برحمت است و دفع آن اینست رحمت رحمانیه را از رحمت رحیمیه و از رحمت
سبحان من اتسعت رحمته لاعدائه فی ضمن نقمته مالک یوم الدین ملک یوم الدین بهر دو قرائت

شده اول از ملک بکسر میم است بمعنی متصرف در اعیان مملوکه و دوم از ملک بضم میم است
که سلطنت است بمعنی متصرف بامر و نهی در مامورین و دین بمعنی جزا باشد مثل کما تدین
تدان و مثل و تاهم کما دانوا و معنیش مالک کل وجود است و سلطان و ملک وجودات
در روز جزا از آنکه وجود مضاف به مهیتی در هر مرتبه که هست عاریت است و مجازیست
در نزد اهل حقیقت و ارباب شهود بلکه در نزد برهان نیز چه هر مهیه در حال وجود بذاتی
باعتبار ذات خود باقیست و وجود عینش نشده و نه جزئش و به تبعیت وجود محکوم
علیه بتحقق است و وجود واسطه در عروض است نه واسطه در ثبوت پس حق تعالی مالک
وجود است که وجود در همه رحمت او و علم او است و چنانکه مهیه تقوم بجنس و فصل خود
دارد در ذهن و خارج و بدون آنها شیئیت مهیتی ندارد همچنین بر وجود تقوم دارد بوجود
منبسط که قیومیت او و رحمت واسعه او است و بدون او شیئیت وجودی ندارد و نیز
عبدی مالک هیچ چیز نمیشود که العبد و ما فی یده کان لمولاه پس عبید آنها مولای حقیقی مالک وجود
و توابع وجودی از صفات و افعال هیچکی نشده و بلسان حال افصح از مقال در مقام
توحید ذاتی لا هو الا هو و در مقام توحید صفاتی لا اله الا الله و در مقام
توحید افعالی لا حول و لا قوة الا بالله گویانند و همه در نزد طلوع شمس حقیقت
محروق و مطموس و ممحو اند پس اگر گوئی که این مالکیت و اختصاص بیوم الدین ندارد و در همه

مراتب هست میگویم یوم الدین نیز اختصاص ندارد که آن یوم الوهیت و سرمدی که ایام دهر
مصطلح و زمان همه مشمول آنند چون ایام زمانیه که مشمول سنه زمانیه اند و چون ساعات
و دقایق که مشمول یوم زمانی اند ابنا الحقیقه طلوع نور حقیقت و ارتفاعات او در سلسله صعودیه
باطن یوم القیمه دانند چنانکه تنزل او و اختفای او از مقام عالی در درجات سلسله نزولیه باطن
لیلة القدر دانند و بتاویل دیگر لیلة القدر باطن انسان کاملست که ام الکتاب تکوینی در شب
روشن وجود روح کرمش بر مقام بشریتش نازل شده ع در شب روپوش آمد آفتاب
و تاویل خیر من الف شهر جامعیت او است همه اسما را که او مظهر اسم اعظم الله است
و بواقی مظاهر اسما دیگرند و این اسم اعظم است زیرا اسم حق و در حدیث است که خبأ
اولیائی فی خلقه و نیز لیلة القدر در تاویل چون یوم القیمه است در شاملیت جمیع اوعیه
تعین الف باعتبار مظهریت اسما حسنی است و بالجمله در لسان اهل ظاهر تعبیر از یوم
القیمه یوم الستبدلیت که مبدل الیه مشاعر دنیویه رسیده نشود یوم تبدل الارض غیر
الارض و السموات مطویات بیمینه و در حقیقت جزا وصول بغایات و استکمالات است
و مواد در کار استکمالند آناً فآناً طولا و استکمال که دو فسادشت و خلع و لبس عقب لبس است
پس یوم الدین و قیامت تعبیرات از اعیان بغایات و توجه در سلسله عروجیه بسوی

نه بلکه کون بعد کون و لبس

نهایت یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه مالک و ملک کل خیرات و غایات
در استکمالات اوست و سابق گفتیم که اسماء لطفیه و قهریه او غایات کلست الا الی الله
تصیر الامور پس جمالک فی کل الحقایق سایر ولیس له الا جلالک ساتر و ثانیا
میگوییم که اگر یوم الدین امنی ظاهر بکریم پس اختصاص مالکیت به آن روز بسبب آنست که
نشاء دنیا بحسب ظاهر در نزد غیر صاحبان بصیرت ملکی و ملکی منسوب بغیر او
یوم القیمه در نزد کشف غطا بار نخواهد شد نفس الامر یوم لا تملک نفس لنفس شیئا
والامر یومئذ لله و ایضا لمن الملک الیوم لله الواحد القهار هرچند که کسانی نیستند
که بشنوند و ندا لمن الملک را بقوت او میشنوند که خود فرماید و خود جواب دهد و وصول
کل را بغایات حس و خیال و وهم میرسند ولی عقل که کلیت دارد میرسد که کل غایات
میرسند چه جای عقل مکحل بنور الله صاحب مقام تسلیم و رد امانت وجود به اهلش که
متحقق است بوصول بعین الیقین یا حق الیقین ایاک نعبد و ایاک نستعین طریق اتم از ظاهر
طریق غیبت تو لیکن او صافی بر آن ظاهر جاری شده که هر یک کافیست در دلالت بر اینکه
حاضر است چه جای دلالت جمیع خاصه بآن معانی که شنیدی لهذا عدول شده از غیبت
بخطاب تا اشارت باشد باینکه باید مبدل شود ایمان بغیب با ایمان شهودی و برهان

پنهان

پنهان چنانکه در حدیثست که اعبد ربک کانک تراه و امام ناطق بحق حضرت جعفر صادق
فرموده گر ترا ایاک نعبد فی الصلوة حتی سمعتها عن قائلها و بعض عارفین گفته است که العالم
غیب لم یظهر قط و الله تعالی حاضر ظاهر لم یغب قط و الناس فی هذه المسئله
علی عکس الصواب و نیکو گفته است چه عالم مهیات هالکه است که باعتبار ذات
خود وجود و توابع وجود ندارند و در حال وجود هم گفتیم وجود عین حق آنها نشده بر آنها تابیده
ولیست باقیند الاعیان الثابته ما شمت رائحة الوجود و حق تعالی وجود صرفست و وجود نور است
و نور ظاهر بالذات و مظهر للغیر است خاصه نور غیر متناهی عددی و مدتی و شدتی
پس گفتیم که آنها که منوت عزلتی قائلند در خدا نسبت بوجودات و گویند خدا موجود است
پس عقلیه گویند موجود است بتحقیق و وجود خلق بتحقیق قائلند و وجود لایق
با وجودیست محیط احاطه شیء بفیء بشیء الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه
بکل شیء محیط و حصری که مستفاد میشود از تقدیم ضمیر در دو موضوع تقاضای آن
کند که قاری در همه وجه خدا و قدرت او ببیند و الا که هوای نفس پرستد کما قال تعالی
افرایت من اتخذ الهه هواه و استعانت بغیر جوید و گوید تخصیص میدهیم ترا بعبادت
و از تو استعانت میجویم و بس دروغ گفته است تا که مشرف بر خمار است اهدنا الصراط

المستقیم مراد به مستقیم مستویست که راه بحق دو جاده دارد علم و عمل و در هر دو استوا
مطلوبست اما در علم بالله تعالی وحدت در عین کثرت و کثرت در عین وحدت اعنی وحدت
ذات و کثرت صفات که در مرتبه اسما و صفات گفته اند جابت الکثرة کم شئت و نیز وحدت
با کثرت شئون ذاتیه و دیگر اعتقاد بصفات تنزیهیه در عین اعتقاد بصفات تشبیهیه چنانچه
مفاد آیه شریفه است که لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر و دیگر به دنو در عین علو و تقرب
در عین بعد و بطون در عین ظهور و در افعال تسخیر در عین تفویض و تفویض در عین تسخیر و
مانند اینها و اما در عمل عدالتست که توسط در اخلاقست که المتوسط بین الاطراف
کالخالی عنها و از حضرت صادق ع منقول شده که الصورة الانسانیة هی الصراط المستقیم
الی کل خیر و الجسر الممدود بین الجنة و النار بلی من عرف نفسه فقد عرف ربه اعنی شناسد
نفس ناطقه قدسیه را و اینکه نه داخلست در قوای تن و نه خارج از آنها است بلکه تن و قوی
چون قلاعند در سواد اعظم و مملکت وجودش یا چون نجوم در سطوع آفتاب بیکران وجودش
مستترست و مکشوف کامر محجوبة عن کل مقلة عارف آه تا بداند که حق داخل فی الاشیاء لا
بالممازجة و خارج عن الاشیاء لا بالمزایلة و خفی من فرط ظهوره و در ظهور نفس قدسیه بر قوی
اول ظهور نفس و بعد ظهور قوی و همچنین در ظهور حق تعالی بر هر مظهری اول ظهور حق و بعد ظهور

مظهر

مظهر چنانچه در اخر هم به آخر زمانی بل تا خر بالحقیقة بعد از اضمحلال مجازات هو الباقی و کل شیء
هالک و نیز بشناسد نفس را که حی و عالم و قادر و مرید و سامع و باصر و متکلم است و متعلم
بهمه اسماء حسنی تا بشناسد صفات حق تعالی را که هو الحی العلیم القدیر المرید السمیع البصیر المتکلم و
انما اسماء و مشمولات آنها را چه بشناسد بقدر الطاقة البشریه و نیز بشناسد افعال
نفس را از ابداع و انشا و تکوین که دارد در عالم خویش تا بشناسد افعال خدا را بقدر طاقت
و بحسب معرفت خویش لمراقبه از پیش تا چند کردی کو بکو و در بدر یک رو بخویش آور که
هست از خود با و راهی تراء صراط الذین انعمت علیهم بدلست از اول و بیانست برای آن و
مراد آنست که هدایت بفرما مارا بصراط نفوس کامله و قاری باید اراده نماید منعم علیهم
آنها را که در آیه دیگر مذکور است که القرآن یفسر بعضه بعضا و آن قول حق تعالی است که و من یطع الله
و الرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین
و حسن اولئک رفیقا نه مطلق منعم علیهم بقرینه ما بعد که نعمت دولت و صحت و مانند
اینها را کافر و فاجر نیز داده اند و نعمت علم بالله و الیوم الآخر و توفیق طاعت را
آنان داده اند که در این آیه ذکر فرموده غیر المغضوب علیهم و لا الضالین شامل هر یک از این
دو لفظ هر کافر و فاجر را و اول تفسیر نبوده و دوم تفسیر ها هم شده در خبر و قال المغیرة

کل من کفر بالله فهو مغضوب علیه وضال عن سبیل الله و چون سوره واجبست که در نماز خوانده
شود سوره اخلاص را نیز تفسیر با اشارت ببطون سوره فی الجملة میکنیم بسم الله الرحمن الرحیم
قل هو الله احد هو اشارتست بمرتبه احدیت که وجود بحت بسیط است که لا اسم و لا رسم غیب
الغیوب و غیب مطلق است و الله تعبیر است از مرتبه واحدیت که وجود ذات از حیثیت
مجمعیت جمیع اسما و صفات باشد کلام از قبیل قول حق است که قل الله ثم ذرهم و اعراب دیگر هو
مبتدا است و الله بدل و احد خبر و هو پیش بسیاری عرفا اسم اعظم است چه هیچ تعین ندارد
و مدلولش نیست مگر وجود صرف و پیش جمعی الله اسم اعظم است بسبب جامعیت مدلولش
همه اسما و صفات را و با توهم ترکیب نشود حق فرموده احد چه نکته تجنب مفاهیم اسماء و صفات
نه تجنب وجود که وجود هر یک با دیگری و وجود جمیع با وجود مسمی و موصوف واحد است و اما
هو را ضمیر شان گرفتن که قول بسیاری از مفسرینست خلاف اصل است و آنچه اهم گرفتیم تابع
شدیم حدیث شریفی را که امین الاسلام شیخ طبرسی در مجمع البیان نقل کرده از حضرت امام
محمد باقر ع که فرموده حدثنی ابی عن ابیه عن امیر المؤمنین علیه السلام انه قال رأیت الخضر فی
المنام قبل بدر بلیلة فقلت علمنی شیئا انصر به علی الاعداء فقال قل یا هو یا من لا هو الا هو فلما اصبحت
قصصتها علی رسول الله صلعم فقال یا علی علمت الاسم الاعظم فکان علی لسانی یوم بدر و قال

وقرأ یوم بدر قل هو الله احد فلما فرغ قال یا هو یا من لا هو الا هو اغفر لی وانصرنی
علی القوم الکافرین وکان یقول ذلک یوم صفین وهو یطارد فقال له عمار بن یاسر رحمه الله
یا امیر المؤمنین ما هذه الکنایات قال اسم الله الاعظم وعماد التوحید لله لا اله الا هو ثم
قرأ شهد الله انه لا اله الا هو واخر الحشر ثم نزل فصلی اربع رکعات قبل الزوال الله
الصمد ای السید المقصود فی الحوائج این مفهوم صمد است بحسب لغة و عن الباقر ع حدثنی
ابی زین العابدین ع عن ابیه الحسین بن علی ع انه قال الصمد الذی قد انتهی سودده والصمد الدائم
الذی لم یزل ولا یزال والصمد الذی لا جوف له والصمد الذی لا یأکل ولا یشرب والصمد
الذی لا ینام و قولش لا جوف له مناسبت با آنچه بعضی گفته اند که از صمت است یعنی میان
پر و با معنی و معنی مقصود فی الحوائج موافق است با آنچه مقتضای برهان است که وجودی
من حیث هو وجود از او سلب نشود و الا ترکیب لازم آید در ذاتش از وجدان و فقدان
و هر مرکب محتاج است و اجوف باشد غنی و مقتضی محتاج الیه در حوائج کل باید کل و فعلیت کلها
دارا باشد چه مجرد و چه مادی و چه بسیط و چه مرکب پس مدلول الله آنست که بسیط الحقیقة است
و کل الکمالات الصفاتیه و مدلول الصمد آنست که بسیط الحقیقة است و کل الکمالات الفعلیه
که هر وجود بجهه وجودیه و حیثیت فعلیت خیر است و کمال و او است دارای هر خیر و کمال و

و محتاج الیه محتاج را لم یلد و خلقت در این مثل موالید ثلاث از مواد و احوال از
حد و اجبشان و مثل معالیل از علاتشان بطور بنوت عزلت چه علیت بنحو شیٔ فی است
نه بنحو تجویم و نمو و الا تولید است و گذشت که افاضت آنست که مجعول از جاعل باید چیزی
از او نکاهد و در عود به او چیزی بر او نیفزاید و علیت در نزد عرفا شانست کل یوم هو فی
شان و حق تعالی فاعل بالتجلی است و وجودات خاصه شئون ذاتیه حقند و لم یولد و الا محتاج
و حادث باشد اگر چه مثل شیٔ ناشی از شیٔ باشد خواه از شیٔ بالفعل و خواه از شیٔ بالقوه که
لاشیٔ فعلی مطلق باشد چون هیولی ولی چگونه حق تعالی از شیٔ شود و معلول مبدع او تعالی
لا من شیٔ است و لم یکن له کفوا احد عدیل و نظیر و مانند ندارد بلکه ثانی مباین غیر ندارد چگونه
چگونه عدیل و نظیر و مماثل داشته باشد که صرف وجود و محض نور است و صرف وجود آنچه از
سنخ وجود است و از اوست و آنچه غریب از وجود است عدمی است و غریب وجود عدمست و مهیته
که نه وجود است در ذاتش و نه عدم و صرف نور است که آنچه از سنخ نور است از انوار قاهره
و انوار اسپهبدیه و انوار علمیه و انوار عرضیه و ظلال همه از او است و ظلمت غریب است
و آن عدمست که اگر وجود باشد نور است چه وجود نور حقیقی است که ظاهر بالذات و مظهر
مهیه است و هرچه چنین است نور است و هرچه نور است مشمول نور الانوار است نه ثانی و

ناشی

والله

والله نور السموات والارض **مسئله پنجم** از مقارنات رکوعست و واجبست در هر رکعتی
یک رکوع و رکنست و در رکوع واجبست ذکر یا تسبیح و تسبیح دو قسمت اکبر و اصغر اکبر سبحان
ربی العظیم و بحمده و تثلیث این سنت است و اصغر سبحان الله و تثلیثش واجبست **شرح**
در عبادت باید اوضاع اکابر بزرگ که قلب ایقاظ و حضور شود و آنها اوضاعی است که در نزد بزرگان
و سلاطین بجا می آورند و بالجمله آنرا که خوب میدانند برای خوب باید و شاید و از آنجمله است
رکوع و سجود آنا می بینی که فرموده است الرحمن علی العرش استوی و ایضا و یحمل عرش ربک
فوقهم یومئذ ثمانیه و ایضا و جاء ربک والملک صفا صفا الی غیر ذلک و معلومست که جلوس
بر تخت و حمل تخت بر سر ملائکه و صف کشیدن آنها و نحو اینها از آداب سلاطین است و از آنجمله
در رکوع مسنونست که گردن بکشد اشعار بشعار محبین و عاشقین است که اگر گردنم را بخشد
بر نی تسلیم و سر از سودای تو نه پیچم ع گردن بنهادیم الحکم لله و طمأنینه در رکوع و در نزد
رفع از آن واجبست مثل سجود و همچنین مسنونست طول دادن در هر دو ولی باید طاق باشد
ان الله وتر یحب الوتر و بعد از رفع از رکوع مسنونست که بگوید سمع الله لمن حمده و بعض
اولیاء الله گفته اند که سمع الله لمن حمده را حق بزبان عبد میگوید **مسئله ششم** سجود است
و باید سجود کرد بر مساجد هفتگانه که جبهه و کفین و رکبتین و ابهامین دو پای باشد و اگر سجده

بر جبهه متعذر باشد بر جبین و اگر بر جبین هم متعذر باشد بر ذقن و اگر بر ذقن هم متعذر باشد
ایما کند و ذکر یا تسبیح در سجود مثل رکوع است مگر آنکه تسبیح اکبر در سجود سبحان ربی الاعلی
و بحمده است و مندوبست بر زمین گذاردن بینی و تجویه و تورک در جلوس بین السجدتین و نیز
مندوبست چهار تکبیر اول بعد از رفع از رکوع دویم بعد از سجده اول سیم پیش از سجده دوم
چهارم بعد از رفع از آن سر رکوع فنا است و سجود فنای از فنا؛ و در خدا گم شو کمال
اینست و بس اول است گم شدن گم کن وصال اینست و بس دوم است این بود که
گفته اند سمع الله لمن حمده را حق میگوید بلسان عبده و چنانکه هفت عضو از قالب باید بر زمین بر
و سجده کنند هفت مرتبه اعنی لطایف سبع آدمی نیز باید سجده کنند و مضمحل و فانی شوند
در سطوع نور حق تعالی که نفس و عقل و قلب و روح و سر و خفی و اخفی باشند اینست که مراتب
ذکر بحسب این مراتب هفت است مثلا اگر آدمی در مقام قلب است ذکر قلبی و اگر در مقام روح است
ذکر روحی و در سر سری و در خفی خفوی و فنا فوق آنها اعنی عارفین است و از برای ایشان در صلوة
که معراج مؤمنست دست میدهد پس عارفین و محبین در نماز غایب از خود میشوند که اگر
جرحی و حرقی در آنحال با ایشان میرسد از خود خبر ندارند پیکان از جسد شریف جناب امیر المؤمنین
در نماز میکشیدند بسکه استغراق در حق داشت خبر نشد جناب امام بحق ناطق جعفر الصادق

فرمود کررت ایاک نعبد و ایاک نستعین حتی سمعتها من قائلها و نقل العارف الربانی کمال الدین
عبد الرزاق الکاشانی عن الشیخ الکبیر شهاب الدین السهروردی قدس الله روحهما ان لسان
الامام جعفر الصادق فی ذلک الوقت کشجرة موسی عند ندائه منها بانی انا الله و نعم ما قیل روا
باشد انا الحق از درختی؛ چرا نبود روا از نیکبختی؛ و همین حضرت صادق فرموده
لقد تجلی الله لعباده فی کلامه و لکن لا یبصرون بلی جائی که جمال صوری یوسفی مقید محدود
نسوه را فانی کند بنص کلام الهی که فلما رأینه اکبرنه و قطعن ایدیهن الا یه جمال مطلق حقانی
که هر جمال ظل جمال او و هر کمال ظل کمال اوست چه خواهد بود خاصه نسبت بعارفین در حال
استغراق در ذکر و عبادت و خاصه نسبت بعاشقان او و خاصه نسبت بدردمندان و
سوختگان او؛ ذره عشق از همه آفاق به؛ ذره درد از همه عشاق به؛ قدر بسیار از عشق
هست و درد نیست؛ درد اجزای آدمی در خورد نیست؛ مسئله هفتم تشهد است و آن واجب است
در هر ثنائیه یک تشهد و در هر رباعیه و ثلاثیه دو تا و صیغه آن مشهور است و آنچه
شهید ثانی علیه الرحمه فرموده اطلاق تشهد بر چیزی که شامل صلوات بر محمد و آل او شود
تغلیب است یا حقیقت شرعیه میگوییم چنین است که همه صیغه تشهد است و صلوة بر آن حضرت
از باب تعظیم حضرتست که هر جا اسم آن حضرت برده میشود باید تعظیم و تکریم کرد پس جزء تشهد است

بالجمع وجه دیگر ادق آنست که شهود بحقیقت محمدیه شهود حق است که من رآنی فقد رأی الحق
وچنانچه در تشهد گفتیم اسم اعظم حق است واسم خاصه وجودی منوبست غرض از ادوار
مسمی بلکه ظهور مسمی است حتی آنکه متکلمین را چنانکه در اول شرح قاضی ضیاء وی مذکور است
اختلافیست در اینکه مطلق اسم آیا عین مسمی است یا غیر مسمی وحق آنست که عین است از جهتی
وغیر است از جهتی ودر نظریات این کتاب گذشت فتذکر واینکه شهید ره فرموده اطلاق
تشهد تغلیب است یا حقیقت شرعیه ممنوع است که تغلیب مجاز است وخلاف اصل وحقیقت
شرعیه دون اثباته خرط القتاد وسر تشهد از شهود است معبود حق را بظهور نوره وقهر ظهوره
وروحانیت آن حضرت را که اسم اعظم ومجلای اتم او است وگذشت که روحانیت او
عقل کلست خاصه شهودیت بعد از رکوع وسجود که اشارت بفنا وفنای از فنا بود سیما
چهار سجده که اشارت است بموتات اربع که جای دیگر شرح داده ایم وبتوحیدات اربع که توحید آثار
وتوحید افعال وتوحید صفات وتوحید ذات باشد ودر حدیث است که اعرفوا الله بالله والرسول
بالرسالة وعبودیت جوهریست کنهش ربوبیت کما فی الحدیث چه عبد محض از خود وجود و
توابع او ندارد ومقدم داشته شده بر رسالت که سیر الی الله وسیر فی الله مقدمست
بر سیر من الله وآل او وائمه علیهم السلام وروحانیت ایشان نفس کلست وچون اینها را

دانستی

دانستی دانسته باشی که این شهود را بخود ودر خود بچشم خود نیست بلکه چنانست که شیخ علامه
بهاء الدین العاملی قدس سره فرموده: ساقیا بخشا جرعه از جام قدم ✤ بر بهائی بیار از روی کرم
تا کند شق پرده پندار را ✤ هم بچشم یار بیند یار را ✤ واین نظیر آنست که شاعر گوید ✤ اذا رام
عاشقها نظرة ولم یستطعها ✤ فمن لطفها اعارته طرفا رآها به ✤ فکان البصیر بها طرفها تتمیم
این شیخ علامه ره در کتاب اربعین از بعض اصحاب کمال در تحقیق معنی آل حضرت ختمیه نقل
کرده که آل النبی کل من یؤول الیه وهم قسمان الاول من یؤول الیه بالصورة جسمانیا کاولاده
ومن یحذو حذوهم من اقاربه الصوریین الذین یحرم علیهم الصدقة فی الشریعة المحمدیة
والثانی من یؤول الیه مآلا معنویا روحانیا وهم اولاده الروحانیون من العلماء الراسخین والاولیاء الابرار
الکاملین والحکماء المتألهین المقتبسین من مشکوة انواره سواء سبقوه بالزمان او لحقوه ولا
شک ان النسبة الثانیة آکد من الاولی واذا اجتمع النسبتان کان نورا علی نور کما فی الائمة
المشهورین من العترة الطاهرة صلوات الله علیهم اجمعین وکما حرم علی الاولاد الصوریین من
الصدقة الصوریة حرم علی الاولاد المعنویین من الصدقة المعنویة اعنی تقلید الغیر فی العلوم
والمعارف هذا ملخص کلامه وهو مما یستوجب ان یکتب بالتبر علی الاحداق لا بالحبر علی
الاوراق وگویا منقول عنه علامه محقق دوانی باشد ودر سالف زمان در کتاب او دیده ام

این تحقیق را و حال کتابش حاضر نیست تو اگر مباحث نبوت و امامت این کتاب

اسرار الحکم را بتحقیق رسیده عارف بحق نبی و امام شده و تصدیق باین و امثال آیه

داری با حسن وجه تذنیب آیا فایده و ثمر صلوات بر او و آل او عاید بما میشود یا بآن

بزرگواران که روحانیتشان کلیتی دارد و مقامی که پیش از این شنیدی و حالت منتظره نداشته

بنحوی که لایق عقل کل است و شان تامات نه فوق التمام و ما در شرح دعای صباح ماثور از امیر المؤمنین

تحقیق این کرده ایم و اگر سعت روحانیت و کلیت آن بزرگوار را رسیده و دانسته

که حق جمعیت که در عین آنکه عاید بما میشود عاید بآنان میشود چه شعبه نبوت ندارند نیز بالکلیه

لابشرط را صقع و نبید مسئله هشتم تسلیم است و صورتش السلام علینا و علی عباد الله

الصالحین یا السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و مشهور آنست که بهر کدام ابتدا کند دیگری مستحب است

و در ابتدا واجب تخییری اند و پیش از اینها السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته

مستحب است سر حضور کل در شهود و خطاب بکل بسبب کلیت وجود آدمیت و

جامعیتش همه را بنحو اجمال و وحدت و هر چند نباشند بنحو کثرت و مجلی المجالی و جامع الجوامعیت

حضرت ختمی فرموده اوتیت جوامع الکلم و خلیفه اش فرموده لا آیة اکبر منی و بعضی از

ورثه اش گوید بیت اگرچه آینه روی جان نفزای تواند ÷ همه عقول و نفوس و عناصر

افلاک

افلاک ÷ ولی کسی تمام در احیانکه توئی ÷ بجز دل من مسکین بیدل غمناک ÷ و اومیت بکل جهة

خداوند مجید در قرآن فرموده من قتل نفسا فکانما قتل الناس جمیعا و من احیاها فکانما احیی الناس

جمیعا و احدیشان کل و کلشان واحدند و فیک انطوی العالم الاکبر و لهذا در دعای نقصت که

ماثور است میگوئی اللهم انی اصبحت اشهدک و کفی بک شهیدا و اشهد ملائکتک و حملة

عرشک و سکان سمواتک و ارضک و انبیائک و رسلک و الصالحین من عبادک

و املائک فاشهد لی و مصلی باید در عموم سلام بر ملائکه و عباد الله الصالحین ملائکه مهیمین

و رجال الله مهیمین مجذوبین را داخل کند که رد سلام واجب و بر خداوند جل شانه که مهیمین آنها را است

واجب که از جهت آنها جواب سلام مسلم را بدهد و کفی بفخر او و شرفا و کرامة له مسئله چنانکه

هر یک از افعال نماز را مندوبیست که بعضی از آنها را ذکر کردیم خود نماز را پنج مندوبست

اول توجه بعقب تکبیر که از انجمله است تکبیرة الاحرام و در میانه آنها خوانده میشود سه دعا

پس باید سه تکبیر گوید و دعا بخواند و بعد دو تکبیر بگوید و دعای دیگر را بخواند و بعد دو تکبیر گوید

که دومین تکبیرة الاحرام و دعای توجه را بخواند صورتش اینست که سه مرتبه الله اکبر گوید و بگوید

اللهم انت الملک الحق المبین یعنی خداوندا تو پادشاهی نه چون پادشاهان عالم صورت که اضافه

دارند بصور بلاد و صور عباد بلکه تو مالکی ملک وجود را و جانها را نه تنها را شاهی و مشرفی بر جانها

و مطلعی بر سرائر وجود در اول و آخر تر است بیت جان نهان در جسم و تو در جان
نهان ﴿ ای نهان اندر نهان ای جان جان ﴾ و این اضافه صوری که پادشاهان ظاهر است
ظهور پادشاهی او و انجا منش با او است که پادشاهان مظهر شاهی حق ﴿ و حق معانی
چند دارد چه گفته میشود بر شی موجود که از حق یعنی ثابت است و گفته میشود بر موجود دائم
مثل عقل کل بلکه مثل فلک و گفته میشود بر موجود حقیقی که وجودش بذات خود است
و گفته میشود بر قضیه صادقه نیز و حق حقیقی حق است یعنی موجود و ثابت و حق است بمعنی
دائم و حقست بمعنی واجب الوجود بذاته و حق است نیز بآن معنی که قضایائی که تعبیر از وجود او
و صفات او میشود با نها همه حقند و صدق و مبین از اینه است بمعنی اظهار و او حقیقت
وجود و صرف وجود است و مطلق وجود نور است و نور ظاهر بالذات و مظهر للغیر است
و این صفت ظهور و اظهار کل شی حق مطلق وجود است چه نور حسی اگر چه ظهور و اظهاری
دارد و لیکن بوجود است و آن هم مقید است بهمین مبصرات که همین مبصرات را
اظهار میکند نه مدرکات دیگر از عالم خلق و امر و فوق امر و خلق که حقیقت وجود نور السموات
والارض و نور عالمین خلق و امر است و نور علم و ادراک که ابانه اشیا و امتیاز معلومات
و بعد در نزد عالم مرتبه از وجود است خاصه وجود تجردی چه ادنی مراتب تجرد و چه اعلی

مراتبش

مراتبش و نور بیان نیز و البیان هو الاسم الاعظم کما فی الحدیث لمّا کون فی مجمع البیان و آن
نور بیان حروف مقطعه بسیط و دوگانه باشد و مرکبات حرفیه لفظیه و کتبیه که ابانه ضمایر کنند
بمدخلیت علم یا اوضاع و دلالت شان و همه جا راه دارد و مرتبه از وجود است و وجود صرف نور
علی نور و وجود منبسط نور و ظهور حق است و کلمه کن اعنی کاف مستدیر و نون قوسین که نون نزل
و منه باشد و واو وجوب باشد کلمه تکوینیه او است و واحد است امر او کما فی القران و ما امرنا
الا واحده و امیست خطاب الله المتعلق بالمکلفین تکوینا که مهیات و اعیان باشند من حیث الاقتضا
و التخییر و اقتضا وجوب غیری و امتناع غیری است و تخییر امکان است و گذشت بیان امر و
نهی تکلیفی و تکوینی و این کلمه نیز بیان است و معنی دیگر بیان که اسم اعظم است انسان کامل است
چنانکه در حدیث دیگر است که نحن البیان زیرا که شرح اسما و صفات است و پیش گفتیم مهیات
عالم را چون مردمکی بزرگ که بسیار لطیف و رقیق که لم یبق منه الا الاسم و رسم و محسوس نباشد
به آفتاب عالمتاب نور حقیقت و مستضئ باشد بضیا دیگر انه بعین یا چون اخطابی مشتعل شعله
که نه سر داشته باشد و نه بن بیت لا تقش از این گفتن سخن ﴿ الا ان ثوبا خیط من نسج
تسعة ﴿ و عشرین حرفا عن معالیه قاصر ﴾ لا اله الا انت سطری چند در لا و الا گذشت حال گوییم که
در مستثنی الله که میگوئی باید نظر از مستجمع بودن حقیقت وجود تمام صفات جلال و جمال و

وکمال کمال او از ارجاع کل کمالات بسوی وجود فارغ شده ایم در ابواب ماضیه و هو که
میکوئی باید بنظر آری هویت صرفه را که هر چیز که شخصیت باقیه بمرتبه از وجود حقیقی است و
بدون وجود مهیت مبهم است و ممنوع از صدق بر کثیرین نیست و بوجودی که از صقع هویت
کل هو است قابل اشارات حسیه و خیالیه و وهمیه و عقلیه ما فوق آنها میشود که تعین مهیته او
مطلق نمیماند و این هو کلام مسلم است و اگر غیبت که مدلول ضمیر غائب است ملاحظه شود بجهة آنست که
محیط محاط نمیشود و بکنه ادراک نمی آید از فرط نور و ظهور جل جلاله و آنکه میکوئی باید بنظر
آری حضور او در هر موجودی که مقوم هر موجود است و وجود او مضاف باوست بالحقیقه
و بعد مضاف بغیر بالمجاز ما رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله پ ولی کر معروف است که
که وجود واسطه در عروض است برای تحقق مهیة امکانیه و مهیه باعتبار خودش بلکه وجود
معیتش باعتبار تجلی المهیة کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء الایه فانه تعالی ظاهر حاضر لم
یغب قط و لا یغیب و لن یغیب عوض و انا لا اله الا انا پس آن کلمه حق است و سزاوار
نیست جز او را که عری و بریست از صفات خلقیه سبحانک و بحمدک چون فرط ظهور و قیامیت
حضور که مدلول کلمه توحید بود موهم تشبیه بود عقل جزویرا و حق خارج عن الحدین حد التشبیه
و حد التنزیه است که مصلی تسبیح و تحمید آغاز کرد عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی فانه لا یغفر

الذنوب

الذنوب الا انت چون تخلیه مقدم است بر تحلیه ع پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز
مصلی اول توبه میکند است که خواجه عبد الله انصاری در کتاب منازل السائرین که بهزار مقام
ایراد کرده بعد از منزل اول که یقظه باشد منزل توبه را ذکر کرده پس مصلی میکوید الله اکبر و
مرتبه دیگر و میکوید لبیک و سعدیک یعنی مقیم بخدمت و امتثال امرت اقامة بعد اقامة و اجابة
بعد اجابة و مساعدة بعد مساعدة و چون مساعده و اسعاد بحسب لغت یاری کردنست پس
نسبت بحق که استعمال شود مجرد اطاعت مراد است بقاعده تجرید لفظ از بعض مدلول
آن یا از باب حذف مضاف است یعنی مساعده طاعت که عقل و نهار امساعده میکنند بطاعت
و اگر بگوئی که اجابت ندای استمداد میکند چنانچه لبیک حاجیان اجابت ندای جناب ابراهیمست
که خدای تعالی امر فرمود او را که اذن فی الناس بالحج پس ندا در داد که هلموا الی
الحج گوئیم اینجا هم موذن ما خود که میکوید حی علی الصلوة و دو حی دیگر را که حی [illegible]
از جانب حق ندا میکند و مصلی اجابت آن میکند و الخیر بیدیک سیفی بیدیک نیز دیده شده
و بیدیک با وفقست بقرآن کریم یعنی آنچه مقدور و مقدر تست همه خیر است چه مجعول ذاتی
یا تو و چه مجعول بهستمال تو و وارد شده است که کلتا یدیه یمین و گذشت که حقیقت وجود
و وجود حقیقی هر جا که هست خیر محض است و الشر لیس الیک سالبه بسیطه است که وجود موضوع

ندارد چه شر با عدم مساوقست پس چگونه تواند معلول شود برای حقیقة انتحایق وجود بوجود
راجع و عدم عدم را ستتبع و مهیه مهیه را قل کل یعمل علی شاکلته تنبیه آنچه یکی
از خصایص قدمست و آنچه بد از خصایص حدمست مراد آنست که سنخیتی شرط است میانه
علت و معلول و چه سنخیت است عدم را و شر را که از وجود خیر محض صادر شود و گذشت که
وجود در ممکن که اصیل است و جهه نوریت و خیر است مجعول بالذات از جاعل حق است
و مهیه امکانیه که اعتباریست مجعول بالعرضست نه مجعول بالذات چه جای عدم که نیست خیر
و نه شیئیت وجودی دارد و نه شیئیت مهیتی و مراد از وجود وجود حقیقی و طرد العدم
و منشأ الآثار است نه وجود عام بدیهی و حصص و عنوان پس وجود صنع او و ظهور او است
و مهیات مظاهر اسما و صفات او و قال علیه السلام واشهد الکتاب المبین الذی باحرفه یظهر
المضمر تنبیه ظهور تو بغیب و وجود من از تو فلست تظهر لولای لم اکن لولاک و
بالجمله در موضع خود مقرر است که سالبه با انتفاء موضوع نیز صادقست والمهدی من هدیت
اگر بگوئی که حق فرموده در کلام مجیدش که اعطی کل شیء خلقه ثم هدی پس همه را هدایت
کرده میگوئیم این هدایت تکوینیه است که عام است هر ذی شعور و بی شعور را نه تکلیفیه
پس عطا فرموده خلقت و کمال اول هر چیز را و هدایت کرده او را بمصالح و کمال ثانی

آن

آن و آنجا مصلی هدایت تکلیفی میخواهد و آن هم نه هدایت تکلیفی هر مسلمی که در تحت اسم
مخصوصی خود واقع باشد و متوجه است بجانب تکمیل مظهریت همان اسم نه موجودات
دیگر چون حیوان در تحت اسم سمیع و بصیر و سما در تحت اسم دائم و رب الکائنات
و نارهای واقع در اسما قهریه اند و قس علیه بلکه مصلی هدایت انسان کامل را باید طالب باشد
که هدایت بسوی مظهریت اسم جلاله باشد که الله است چه انسان کامل ملقب بعبدالله است
که عبدالله مثل اهل الله است که حق بر او تجلی کند بجمیع اسماء الحسنی و همه را آینه شود زیرا که
آنکه حق بر او تجلی کند باسمه العلیم عبد العلیم و آنکه تجلی کند بر او باسمه الحکیم عبد الحکیم و آنکه
باسمه الجواد بر او تجلی کند عبد الجواد باشند و همچنین در اسم قدیر و قادر و قاهر نسبت
بمظاهر آنها تا آخر اسما و اما آنکه حق تعالی بر او تجلی کند بجمیع اسما حسنی و متعلم شود بتعلیم تجلی
همه را پس او است انسان کامل و عبدالله و اگر بگوئی که تا خطاب در هدیت دلالت ندارد بر اسم
اعظم جامع گوئیم که دلالت دارد از راه آنکه مصلی الله که بیه میگوید و این دعا را میخواند
پس کلام در قول او نیست که بگوید والمهدی من هدیت الکاملة من هدیته بالله چه در تحت اوراسم جلاله
خواند عبدک و ابن عبدک بک من یدیک ای فی قبضتک منک ابتدا و آغاز کائنات از تست
که کان الله و لم یکن معه شیء و بک وجود کل سبب تست که علة العلل و فاعل الکل هستی و لک

ای لاجلک علة غائیه وجود کل هستی چنانکه تحقیق شد که علة غائیه اوست و معروفیت
اوست والا استکمال لازم آید برا و والیک منتهی الکل وجودت و انجام همه بتست
قال تعالی الی ربک المنتهی و الا الی الله تصیر الامور لا ملجا و لا منجی و لا مفر الا الیک پناهی
و محل نجاتی و گریزگاهی از حکم تو نیست مگر بسوی تو چنانکه در دعای دیگر واقعست اعوذ بعفوک
من عقابک و برضاک من سخطک و اعوذ بک منک سبحانک و حنانیک هر دو
منصوبند بر مصدریت اسبح سبحانا ای ابرئک تبرئة من السوء و انزهک تنزیها من النقص
و حنانیک ای تحنن علی مرة بعد مرة و حنانا بعد حنان ای رحمة بعد رحمة پس حنان از مصادریست
که تثنیه شده از برای تکریر و تاکید چون لبیک و سعدیک و تخصیص به دو تا منظور نیست
بلکه و حنانی و دوالیک منظور است که در تفسیرشان گفته میشود که حنانا بعد حنان و البابا
بعد الباب و تثنیه ارباب اکتفا به اقل است و در لفظ تبارکت و تعالیت تنزیه حق
و تقدیس اوست سبحانک رب البیت الحرام ظاهر بیت الحرام معلومست و باطنش
دل انسان کاملست که دخول غیر حق بر آن حرامست و بعد ازین دو تکبیر بگوید که دومین تکبیرة
الاحرام باشد و بعد بگوید وجهت وجهی للذی مراد وجه قلبست که مجردات و کلیت
و حیطتی وارد نه وجه صوری که خود جهتیست و متوجه الیه جهتی میخواهد ع رو مجرد شو مجرد را ببین

اقتباس است

اقتباسست از قرآن مجید در حکایت از خلیل که چون نجم و قمر و شمس را افل دید و مستحق
ربوبیت ندید بلکه نفوس جزئیه و نفس کل و عقل کل که تاویل ستاره و ماه و آفتابند
دید که استحقاق ربوبیت ندارند که در مقام ذات خود و مهیه خود وجود و نوری ندارند و
مرکب و محدودند کشف متوجه ساختم روی دلم را للذی فطر السموات و الارض بسوی
کسی که شکافنده است نور وجودش ظلمت امکان مهیات آسمانها و زمینها را و مستنیر نمود
او و واجب بند با یجاب و وجوب او حنیفا حنیفیت طهارت و تقدس است از آلودگی
شرک و تحدید و تجسیم و نحو اینها مسلما و ما انا من المشرکین نه شرک جلی و نه شرک خفی ان
صلوتی و نسکی عبادات من و محیای و مماتی و زندگی من و مرگ من و حال آنکه مرگ من
در زندگیست همه را میخواهم لله رب العالمین از برای قرب بخدای پروردگار عالم
و عالمیان پ دیده خواهم که بروی تو بینم ورنه نام هرگز نبرم دیده و بینایی را
لا شریک له نیست شریکی از برای خدا نه در خالقیت و نه در وجوب و نه در وجود حقیقی
که اوست موجود فی نفسه و لنفسه و بنفسه و بس و غیرش با موجودند فی نفسها بوجود
مینشد و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما الا بالحق و بذلک امرت بتوحید مامورم
و انا من المسلمین و الاسلام التسلیم کما فی الحدیث و بعد بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

چه خداوند حمید در قرائت قرآن مجید فرموده واذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم
پس شروع کند در قرائت حمد دوم از مندوبات یگانه نماز قنوتست که از سنن اکیدات
و بعضی بوجوبش قائل شده اند و موضعش پیش از رکوع رکعت ثانیه و اگر فراموش کند بعد از
رکوع بجا آورد و در نماز جمعه که موضعش بعد از رکوع است سیم آنچه ذکر باشد در قنوت
حسنش هویداست و آنچه سؤال و استدعا است آن هم مؤدی بذکر است و از آنجاست که
بموسی فرموده ای موسی از من بخواه حتی نمک طعام و بند نعلین را پت راه تو بهر روش
که پویند نکوست ؛ ذکر تو بهر زبان که گویند خوش است ؛ و دست برداشتن و برابر رو
نگهداشتن اینجا مؤدی است از کتمان یا اشارت بآنست که باید دست برداشت از دنیا
از جهت دنیویت آنها پت آن نماز قبول است که در وقت قنوت ؛ دست بردارد از جمیع اشتغالات
از سر دنیا باشد ؛ سوم از مندوبات نماز وظیفه نظر دادن که نظر در حال قیام بموضع
سجود باشد و در قنوت بباطن کفین و در رکوع بمابین قدمین و در سجود بطرف بینی و
در تشهد بدامن چهارم آداب وضع یدین است پس در حال قیام دستها را بر بالای
رانها گذارد از قدام برابر زانوها که اشارتست احسن الاوضاع بسوی آزادی از علایق
و باسط الیدین بودن و در حال قنوت برابر روی نگهدارد کف ها را و در رکوع بر سر زانوها و در سجود

برابر دو گوش و در تشهد برابر دو ران گذارد پنجم تعقیب است که حق فرموده فاذا فرغت
فانصب والی ربک فارغب و اقلش آن سه تکبیر است که بعض عوام جزء نماز دانسته اند و
چنین است که تعقیب است و سر عدد سه آنست که عوالم بالاجمال سه است عالم ارواح
و عالم اشباح مثالیه و عالم اجسام طبیعیه و مراد آنست که تو بزرگتر و عظیمتری از اوصاف
کمال ارواح خاصه ارواح متعلقه بصور و از اوصاف کمالیه صوریه شان چنانچه هفت تکبیر
افتتاح اشارتست باجلیت از اوصاف و تعینات عوالم بتفصیل که بوجهی هفت
باشند یا اوصاف و تعینات هفت لطایف آدمیه و میشود که نکته سه عدد در تکبیر تعقیب هم
این باشد به اعتبار شوب و آمیختگی از نفوس سه گانه اماره و مسوله و لوامه سبحان
ربک رب العزة عما یصفون وصف او بزبان او باید گفت و بحول و قوت او باید
رب لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و تسبیح حضرت زهرا علیها السلام
از همه آنست و تعقیبات در کتب دعوات مشروحست اللهم ارزقنا و وفق الطاعة
والذکر والدعا بمحمد و آله الاطهار و الاخیار و الابرار و اما نمازهای دیگر غیر یومیه چون بنا
فیها مکرر میشود متعرض آنها نشدیم و از اینها که متعرض شدیم توان اسرار آنها را فی الجمله دریافت

باب زکوة اسرار سر وجوب زکوة چند چیز است اول آنست که معنی اسلام و ایمان

آوردن و الزام توحید بدل و تلفظ بکلمهٔ توحید متضمن معاهده و پیمانیست با حق تعالی که ترا ایثار
کردم و فدای تو کردم جان و مال و آنچه دارم که الاسلام التسلیم و چنانکه در عوالم غیبیه الست را
بلی گفتند که وجود ندا شنیده و وجود حق و صفات حق بود چه حق بود و بس و علم با نها
بود و در عین نبودند و اقرار و شهد بربوبیت او چه در علم تفصیلی حضرت واحدیت و چه
در علم قلمی و لوحی او پس همچنین در عالم شهادت که توحید میورزند و ایمان می‌آورند عهد میکنند
باقامهٔ لوازم توحید و محبت با او که محبت اغیار را در اندشته باشند زیرا که توحید و محبت
قبول شرکت میکند ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه ت هر که با ما سر سودا پیش
نیست لایق که دگر جا سپرد ؛ پس معلوم شود خلوص محبت عبد مگر بهجرت از محبوبات مجازیه
و اموال که محبوبات مردم هوا میباشند پس امتحان شده صدق ادعای ایشان و
وفای بعهد ایمان و اسلام متسلیمشان صدقات واجبه و مندوبه را قال الله ان الله اشتری
من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة دوم ازالهٔ رذیلهٔ بخل که از مهلکات است
کما قال النبی ص ثلاث مهلکات شح مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه و قال تعالی
و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون سوم شکر نعمت مالی است چنانچه عبادات
بدنیه شکر نعمت بدنیست که سلامتی اندامها و صحت اینها با نها است و اینها و قوتهای

اینهارا ابهم زکوتیست چنانکه بیاید چهارم تخلق با خلاق الله است از جود و قضاء حاجت و رحمت
و محبت و پیش گفتیم که حق تعلیم آدم با سماء الله تخلق و تحقق است و لااقل مرآت بودن
بقدر ظرفیت پس وقتی متعلم باسم علیم و حکیمست که حقایق اشیا را بشناسد خود شناس و
خدا شناس باشد ت و ارنی حقایق الاشیا کما هی ؛ الخبر که شناخت حضرت
اعلی را ؛ و وقتی متعلم باسم قاضی الحاجاتست که قضاء حوایج مسلمانان کند و وقتی متعلم باسم
جواد و کریمست که اجاده و بخشش بدون عوض و غرض خلقی کند که غرض خلقی حاجتمندیست
و فقر بغیر حق و سیاهیست که الفقر سواد الوجه فی الدارین بنا بر بعض معانیش
شعر هر کسی را هوسی در سر و من ؛ هوسم آنکه نباشد هوسم ؛ و قائلی در عشق حقیقی گفته
نشان آنکه عشقش کارفرماست ؛ ثبات و سعی در قطع مناست ؛ دلیل آنکه عشقش در
نهاد است ؛ وفاء عهد بر ترک مراد است ؛ چه باشد رکن عشق و پاکبازی ؛ ز روش
آرزو گشتن نمازی ؛ غرضها را همه یکسو نهادن ؛ عنان دل بدست دوست دادن ؛
و همچنین در باقی اسماء حسنی تا مظهر اعظم همه اسما شود بلکه اسم اعظم شود لا اقل مظهر
او نهان و تو عیانی ؛ تو در سبحات سبحانی نهانی ؛ چو تو باشی نه برخوردار از وی ؛ چرا
باشد تو کی اندر میانی ؛ کمان بگذار و بر نور یقین پیچ ؛ که مشکات او یقین و تو گمانی ؛ توئی

نیکوع

هستی نما او است هستی ✦ سرابی و جهش آب زندگانی ✦ هر آینه زحق اسما نماید ✦ تو اسما
جملگیر از جانی ✦ بیا آیینه ها کم کن در اسما ✦ تو هم کم شو همین اسمی بمانی ✦ و زین پس نفی
اسما و صفاتست ✦ در این دریا همه گشته فانی ✦ و معنی هر آینه آنستکه هر موجودی
از عالم مظهر و آیینه اسمی از اسماء الله است چون ملک مظهر السبوح القدوس و فلک مظهر
الرب الدایم الرفیع القاضی الحاجات و حیوان مظهر السمیع البصیر المدرک و الانسان مظهر اسم
و قس الباقی من اللطفیه و القهریه و گذشت پس انسان جامع همه است که در تحت اسم مهیمن
الله است و زین پس آنچه اشارتست بقول علی اعلی کمال الاخلاص نفی الصفات بدانکه
اسم لفظی و کتبی نشان ضعیفند از مسمی که اسم از سمه ماخوذ و سمه علامت است و دلالت کردن
و علامت بودنش بمواضعه است نه بطبع و وجوب و اسم در حقیقت ما انبا عن المسمی و حکی و
جائی که لفظ و رسمی انباء از مسمی کنند وجودات حقیقیه که همه مظاهر صفاتند بلکه صفات
فعلیه اند چگونه انباء از مسمی نکنند و پیشتر گفتیم که مرجع همه صفات کمالیه سوی وجود حقیقی است
و وجود حقیقی ظهور وجوبست پس انسان کامل مظهر اعظم و اسم اعظم خداست و حق
تعلیم و تعلم او بهمه اسماء حسنای حق جمالیه و جلالیه تنزیهیه و تشبیهیه تخلق و تحقق او است
بآنها کما مر و باقی مظهریت بعضی از آنهاست و در انبیا نیز اصل او است که همه از روازن

مشکوة

مشکوة نور او مقتبس اند و او نور الله است بلا واسطه آنچه اول شد پدید از جیب غیب آن او
اینجاست اوتیت جوامع الکلم که حقیقت محمدیه فرموده و نحن الکلمات التامات و الاسماء
الحسنی که اولاد آن بزرگوار فرموده اند و خداوند مجید خلقت انسان کامل و بعثت او وصف
وجودی کرده خود را برای عالمیان و شرح فرموده فعلا صفات خود را مسئله بدانکه زکوة
مالیه را ارکان چهارگانه ایست که ما هی فیه و من هی علیه و من هی له و متی هی تجب اعنی
باید دانست اجناسی را که زکوة در آنهاست و آنکه زکوة بر کدام کس واجبست و آنکه بکه
باید داد و چه وقت واجب میشود اما اجناس گویم غلات اربعه گندم و جو و خرما
و مویز و انعام سه گانه اند شتر و گاو و گوسفند و نقدان که طلا و نقره است و اما
چیزهائیکه از زمین بروید و کیل و موزون باشد چون نخود و عدس ماعدای خضر چون خربزه
و هندوانه زکوة در آنها مستحب است و وجوب منحصر است در غلات اربع از مزروعات
و اما آنکه زکوة بر کدام شخص واجبست بر حر بالغ عاقل متمکن از تصرف در مالش نه بنده
مملوک و نه بر طفل و نه بر دیوانه و نه بر کسیکه مالش بدست خودش یا وکیلش نباشد و اما آنکه
مستحق زکوة کیست و بکه باید داد اصناف ثمانیه که در آیه شریفه مذکورند قال الله تعالی انما الصدقات
للفقراء و المساکین و العاملین علیها و المؤلفة قلوبهم و فی الرقاب و الغارمین و فی سبیل الله و ابن السبیل

فریضة من الله والله علیم حکیم پس توزیع زکوة بر آنها جایز است و تخصیص بعض اصناف

هم جایز است ولی توزیع افضلست و اما آنچه که وقت تعلق وجوب زکوتست بیان خواهد شد

ان شاء الله تعالی سرّ پس از این است که عدد نه عدد بیست شریفه که چهل و پنج که عدد

حروف آدم میباشد در مرتبهٔ نه پیدا میشود از جمع اعداد از واحد تا نه و ارقام هندیه

که ۱ ۲ ۳ به ترتیب نه میشود و حال آنکه جنس زکوی در برابر نه مقامیست در آدم مقام معدن

و نبات بازای نشأتین و محرکه عامله و محرکه شوقیه و مدرکه جزئیه بازای انعام ثلاثه

و عقول اربعه که حاصل میشوند از حرکات و ادراکات جزئیه و تصرفات متصرفه منزله

غلات اربع در خرمن و انبارند؛ گرنه موش وهم در انبارها است؛ گندم تحصیل چهل ساله

کجا است؛ و بوجهی عقول اربعه و معقولات متحده با آنها جمیعا غلاتند و انبار غلات

که دارای آنهایند نجوم اتم چون روح القدس و عقول فعاله که خزاین صورند بلسان قرآنیست

قال تعالی و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم وجه دیگر در تسعه آنستکه

که رؤسای قوای نباتیه سه تا است غاذیه و نامیه و مولده و قوای حیوانیه سه تا

مبدء ادراک و مبدء غضب و مبدء شهوت و عقل او سه مرتبه دارد عقل بالملکه و عقل بالفعل

و عقل مستفاد و اما عقل بالقوه که عقل هیولانی اش گویند در شمار نمی آید چرا که قوه اشیء است

لیست

لیست بشیء سیما در مقام زکوی بودن آن پس میگوییم چنانکه نعمتهای ظاهری زکوة دارد نعمتها

و آلاء باطنی نیز زکوة دارد و زکوة آنها را باید انفاق فی سبیل الله کرد و اطلاق آیه و مما

رزقناهم ینفقون سیما آیه لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون شامل است آنها را و زکوة

آنها صرف کردن آنهاست در طلب ما لا یتم الا به خود از مستحقین و لا و حالا پس باید صرف کند

زکوة ابصار را در امور مسلمین سیما فقرا و مساکین و زکوة استماع را در شنیدن استغاثه

ملهوفین و همچنین در باقی مشاعر ظاهره و صرف کند زکوة تخیل را در تنظیم امور شان بوجه احسن

زکوة وهم را در ادراک محبت فقرا اصحاب فقر نوری و فقر صوری و ادراک کراهت

از سوء عیش ایشان و زکوة شوقیه را در شوق بایشان و شوق آسودگی ایشان و در حب

اهل الله و اهل الفقر الصوری و بغض شیاطین و اعمال ایشان و زکوة قوه محرکه عامله را

در قضای حاجت مسلمانان و از صفات اولیاء الله آنست که یتامی را چون پدر مهربانند

و شیوخ عجزه را چون ولد مهربان و خلف صالحند و بیوه زنان بی باعث و بیچاره را مانند

زوج شفیق و امثال و اقران را همچون برادر و صدیق پس بواقی ابصار و استماع

و بالجمله ادراکات جزئیه و اشواق و تحریکات میماند برای خود مزکی اعنی باید صرف شود در

استکمال خود پس ببیند آیات الله و بشنود کلمات الله و متعرض شود از برای نفحات الله و تحصیل مرات

ریاضات و لمس کند خشونات و حرارت کبد و تعبات و نصب بات در صیام و قیام و ادراک تجربیات
نخواهد برای کلیات که آنها دائمات و باقیات شد و جزئیات داثرات و زائلات شد و همه جزئیات
جسمانیه چون حبابند بر روی دریای جنبش و چون سرابند در بیابان از شعاع آفتاب قدرتش
و علم فعلیش احاط بکل شیء رحمة و علما و زکوة و ادن حاقله از غلات تعقلات تعلیم علوم نظریه
و علوم عملیه مر طالبین و مستحقین را از عقول نظریه و علوم عقول عملیه مستعده در هر دو جنبه
که در آنکه استعداد و نیت استحقاق نیست و طلب کاذب و در واقع طلب نیست و در مشارکت
استدعا با استعداد در ماده حروف اشارتست باینکه استدعا بی استعداد استدعا نیست و از
اینجاست که دعای بلسان استعداد با جابت مقرون و خلافش ملحونست و معنی اسم شریف
یا مبتدئا بالنعم قبل استحقاقها قبل از استحقاق بعبادات تکلیفیه است که ابتدا نعم موهبیه حجج
عقول فطریه منشأ عبادات میشوند و از مقالات امیر المؤمنین علی علیه السلام است که در آیات
العقل عقلین مطبوع و مسموع ولن ینفع مسموع اذا لم یک مطبوع کما لا ینفع الشمس وضوء
العین ممنوع پس عقل مطبوع از نعم موهبیه است که قبل از استحقاق و استیهال طاعات تکلیفیه
میدهد و عقل مسموع از نعم کسبیه است که لیس للانسان الا ما سعی گرچه وصالش بکوشش ننهند
هر قدر که توانی بکوشش و معنی دیگر برای اسم شریف آنست که مراد قبل از استحقاق وجودی

و مادیت نه قبل از استحقاق مهیتی و عین ثبوتی چه همه در علم بودند و به لسان مهیات
اسوله و داشتند ازلیه علیه و بر طبق آن اسوله علمیه ازلیه در ما لا یزال وجودات لایقه بخود را
گرفتند و چنین که در لا یزال هم گندم از گندم بروید جو ز جو بیضه عصفور را صورت طاوس نمیدهند
که میخواهد و همه را آنچه میخواهد میدهند و لا یرد سائله و لا یخیب آمله پس وجودی که استحقاق
مواد و مهیات با آن محقق میشود از نعم او است که در این وجود مهیات و مواد دیگر و استحقاق
دیگر میخواهند نه آنکه استعداد نداشته و استحقاق داده نبوده از برای صورتی با آن صورت پیدا
یا شوند بدهند قال تعالی فسالت اودیة بقدرها و گفته اند العطیات بحسب القابلیات و تحقیق
اینها گذشت متذکر شو **مسئله** زکوة غلات مشروطست بتملک بزراعت و بیش
پتباع و هبه مگر آنکه پیش از بدو صلاح باشد که احمرار و اصفرار باشد در نخل و انعقاد ثمره
باشد در تاک و پیش از انعقاد وجوب باشد در زرع و شرط دیگر که مشترکست میانه اجناس زکوی
نصاب است و نصاب غلات سیصد صاع است و هر صاع کمی بیش از بیست قدری یاد
و مسامحه شد در تقدیر صاع که صاع فقهی در موضعش مذکورست و منظور سهولت
فهم مستعمل است و وقت تعلق وجوب فهمیده شد که در نزد انعقاد حب و ثمره و بدو
صلاحست و این مشهور است و بعضی مثل محقق صاحب شرایع رفته اند باینکه وجوب تعلق

بینکه و مگر آنکه از اربعه شوند حقیقه و مستحق اطلاق اسم کردند و اما قدر مخرج زکوة پس عشر است
اگر مشروب باشند بآب جاری یا آب باران چون دیم یا مکشیدن ریشه گیاه یا بساق و بی
از موارد آب و نصف عشر است اگر مشروب باشند بدوالی و نواضح و اگر هر دو ام
جمع شوند بتبعیت اغلب میشود و با تساوی در نصف آن نصف عشر است و در نصف دیگر
عشر و وقت اخراج و وقت تعلق وجوب زکوة بحکمت بنابر قول محقق و بنابر قول محقق
و بنابر مشهور مغایرند که وقت وجوب او انتهی و وقت اخراج وقت تصفیه غلتین و
میس و جمع ثمرتین است و جایز نیست تاخیر دفع از وقت اخراج و گنهکار است بتعطیل حق و
تاخیر واجب فوری مگر بجهه انتظار مستحق و تفتیش استحقاق و مرتبی در تاخیر و جایز نیست تقدیم
بر وقت وجوب مگر آنکه قرض بدهد و وقت وجوب حساب کند به نیت با بقای قابض
بصفت استحقاق و بعضی مؤنه وضع کنند و اقوی عدم وضعست بلی خراج سلطان
وضع میشود و سر عام که در همه اقسام هست آنست که باید متخلق باخلاق الله بود و خدا
جواد و سخیست و باید انسان جواد و سخی باشد و در حدیث است که اسخی الناس من ادی
زکوة ماله و اگر مال نخوانیم و مارا موصوله الکبریم بهتر است که شامل شود زکوة مبادی
ادراک و تحریک را بلکه باید متخلق بود باجاده وجود و جود نظیر قول قائل و لو لم یکن فی کفه

بغیر نفسه

غیر نفسه لجاد بها فلیتق الله سائله چنانکه حق فیض اقدس و مقدس را که اجاده میفرماید باعیان
ثابته و مهیات امکانیه بجمیع وجوه او و وجه اوست و مباینت با او ندارد که ظهور اوست و از جواد
حقیقی باید جود او را خواست اعنی قرب حقیقی تخلقی و تحققی که خلاف طریقت بود کاولیا تمنا
کنند از خدا بجز خدا و او میدهد چنانکه انا ادیته در حدیث قدسی منادی با منیت فلیتق الله
سائله هم نمیخواهد بلکه پرهیز دارد از خواستن که کالی کاستن و دنی الهمه بودنست و خانه و
نعمت را عوض لقای او بخرد که اینها حجابند سر خاص در اشتراط زکوة غلات بتملک آنست که
زارعیت را صفت خود گرفته که فرموده افرایتم ما تحرثون ءانتم تزرعونه ام نحن الزارعون
که چنانکه کسب و تربیه وظیفه خود دارد در زراعت هم که بظاهر مضاف بماست و در باطن
منسوب با و خردمند و چرنده و پرنده و خزنده همه وظیفه خورند و از ربع بشری و مراتب
و مساقاه باید خودی نه پسند و صورت عموم وظیفه هم مغتنم است اگرچه از رب صورت
بحکمت مردم و مردم گیا یکسان مانند تو اهیس الاشیاء است نسبت بعبادت احرام که شیئی
می آورند و صورت کجا و معنی کجا و اینکه گفتیم تاخیر در دفع جایز نیست سرش در فقرائی که ذی
السعادتین هستند که فقر نوری و فقر صوری هر دو را دارند آنستکه تعطیل در حق میشود و حق الله
و حق الناس چه اینها وحدت در کثرت و کثرت در وحدت و خلوت در انجمن و انجمن در خلوت

دارند لو اقسمه مسّین مرغ خاکی چه دروی اوزها هست ٭ نهفته اند بخاکستر او زهرا و عنده
مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و بمقتضای اذا جاوز الشیء حده انعکس ضده نهایة الظهور ابتدا الخفا
والعبودیة جوهرة کنهها الربوبیة پس تعطیل حق چنین باشی تعطیل حق الله است هر که چنین
عبدی اسم الله الاعظمست و اسم بوجهی غیر مسمی است و بوجهی عین که ظهور صفات مسمی است
و گذشت که انسان کامل هیکل توحید است بیت لیس من الله بمستنکر ٭ ان یجمع العالم
فی واحد ٭ بیت سین انسان چونکه خیزد از میان ٭ اول و آخر نماند غیر آن ٭ مراد سین
نفست و اما سین شین پس شاید که سین آن کامل باشد بمناسبت آنچه در جای دیگر گفتیم
که در حروف مقطعه حرفی که زبرش معادل باشد با بینه اش نیست مگر سین که هر یک
شصت است پس آن بازای انسان کامل است که میزان عدلست در عقل علمی و عقل عملی ٭ بیت
مردان همه اصل پاک دارند ٭ نسبت چه آب و خاک دارند ٭ آیند ولی که از ایشان نی ٭
خاکند ولی غبار ایشان نی ٭ چون آتش اگر زبان ندارند ٭ سوزند ولی زبان ندارند ٭
در صحبت خار و خس نشینند ٭ ره پیش برند و پس نشینند ٭ با حق جمع و ز خود پریشان ٭
لا یعرف فهم شعار ایشان ٭ در علم و عمل زبان ایشان راست ٭ میزان جهند بی کم و کاست ٭
و این سین انسان کامل است که در کتاب مدونی حق فاتحه و خاتمه واقع شده که سین

بسم

بسم و سین الناس باشد تا وضع مطابق نفس الامر باشد که در قوسین نزول و صعود در خاتمیت
انسان کامل و گوهر ذاتش فاتحه و خاتمه کتاب تکوینی است لله در قائل ٭ ز آتش عشق نخستین قسم ٭
اولین نفخه و آخر نفسم ٭ آتش عشق خود بخود دو نفخه باشد ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات و نفس
رحمانی مقصود است ٭ هر ایک که شد کان از دل و لب ٭ آتش قافله با بانگ جرسم ٭ رابطه خاتمیت
بعد ما جام در بزم شهنشه زده ایم ٭ مست شاهیم چه پروای عسسم ٭ و سقیهم ربهم شرابا
طهورا اگر گویی که در قرآن مدونی با مقدمست بر سین و نیز از اولیا ماثور است که بالباء ظهر
الوجود و بالنقطة تمیز العابد من المعبود جواب گوییم که با حرف عقل کلست و سین حرف انسان
کامل و نفس کلیه الهیه و لویه است و عقل کل و خاتمیت نفس کلست و بوجهی دو کاملی ثبت
علی منی و انا من علی و انا و علی من نور واحد و بر گردیم باول و گوییم تعطیل حق قهرا
صوری تعطیل حق انسانست و چگونه تعطیل جایز باشد و حدیث که من اعتدل یوماه فهو مغبون
و تاویل یوماه آنات باشد که آن گذشته دیروز آن حاضر امروز آن آینده فرداست و انقلاب ید
قدرت اوست پس شاید آدمی در آن دیگر قبض شود و از کلمات عرفاست که الوقت سیف
قاطع ٭ مثنوی من نگویم فردا که فردا گذشت ٭ تا بکلی بگذرد ایام گشت ٭ و آتوا حقه یوم
حصاده و استبقوا الخیرات و سارعوا الی مغفرة من ربکم و سیروا فقد سبق المفردون و ...

رباعیات شیخ المشایخ ابی سعید بن ابی الخیر است قدس سره رباعی گر غره بعمری
برخیزد ۞ وین نوجوانی بشبی بخیزد ۞ بیدار مکن که مردم آزاری تو ۞ در زیر لبی یاربی برخیزد ۞
جای دیگر نقل کردیم که مریدی به پیری که ذکرش الله بود عرض کرد که من عادت قوم جاری است
بذکر لا اله الا الله چرا شما اقتصار کرده اید بلفظ الله گفت ای نور چشم من انفاس بید
قدرت او است میترسم که چون لا اله بگویم مقبوض شوم و دستوری گفتن الا الله نیابم
و خویش ندارم که در ظلمتکدهٔ لا و وحشتکدهٔ نفی بروم بلی مشارب مختلفست الطرق الی الله
بعدد انفاس الخلایق انما الاعمال بالنیات نکته دیگر و منظوری برتر هست از برای
لطیفه خفیه در ذکر خفی مخفی نیست و در بیان لا و الای کلمه توحید گفتیم که لفظ لا تعینها که
امور اعتباریه و نمودهای سراب اند بر میخورد نه بماهیات وجودی و بود ع بودن
تو است و ما نابود پس نفی نفی است که اثبات میشود ولی اهل الذکر حکیم اند بیت ای
عزیز ار حکیم بد باید ۞ آنچه او کرده آنچنان باید ۞ طبیب اند مرض را شایسته نیست که چون
و چرا کند بلکه با درد و سوز بگوید بیت طبیب عشق او کار کدامست ۞ علاج او کند
و را چه نامست ۞ و چون مسیح دم و اهل الله اند باید کالمیت بین یدی الغسال بود و ما
سر اشتراط بلوغ نصاب در همه اجناس زکوة آنست که امال شبیه بصاحبه والاثر شبیه بموثره

پس چنانچه

پس چنانچه در مزکی بلوغ و کمال معتبر است همچنین در زکوة خاصه در انفاق علم و عقل باید ترتیب
و انت حصرم نباشد ع تا راه رو نباشی کی راه بر شوی ۞ که بلوغ علم و عقل بنصاب کمال
عین بلوغ عالم و عاقل است بنا بر اتحاد عالم و معلوم تحقیقی که در نظریات از اسرار الحکم
رسیدی پس اگر علم بنصاب کمال نرسیده باشد در انفاق آن اغرا بجهل است و اماته نفس
و من قتل نفسا فکانما قتل الناس جمیعا چنانچه تکمیل کامل مکمل احیا بحیات حقیقی است که از کتاب
موتی است و اهل العلم احیاء و من احیی نفسا فکانما احیی الناس جمیعا مسئله شرط زکوة نقدین
نصاب است و مسکوک بودن و حول تمام شدن چه وقت تعلق وجوب زکوة با هلال ماه
ثانی عشر است زیرا که حول معتبر در وجوب زکوة دوازده هلال است و هر یک از نقدین را
دو نصاب است اما نصاب اول طلا بیست دینار است و قدر مخرج از آن بزکوة نصف دینار
و نصاب دوم اربعه بعد از بیست و قدر مخرج از آن بزکوة عشر دینار است و همچنین اربعه اربعه
و در مادون بیست و مادون چهار تا چیزی نیست در همه مراتب و نصاب اول نقره دویست
درهمست و قدر مخرج از آن پنج درهم و نصاب دوم اربعین بعد از دویست و قدر
مخرج یک درهمست و همچنین اربعین فاربعین و در مادون دویست و مادون چهل در همه مراتب
چیزی نیست و ضابطه در زکوة نقدین قدر مخرج ربع العشر است چنانچه پوشیده نیست

درانها که کشف شده و اگر بگوئی قدر مخرج عشر ربعت آن هم بجا است چنانکه ربع بیست دینار
پنج دینار است و این دو همیت و قدر مخرج که نصف دینار است عشر این ربعت و ربع اربعه که بیست
و قدر مخرج عشر یکی و ربع و دویست دینار درهم پنجاه درهمست و عشر پنجاه درهم پنج درهم
و ربع اربعین دهست و عشر ده یکیست و همچنین پس اگر از آنچه در نزد شخص است که علم بمقدار
آن ندارد پس از آنکه علم داشته باشد ببلوغش نصاب از ربع عشر یا عشر ربع اخراج شود و بعینه
از او مجزیست سرّ لطائف اربعه و اربعون و ربع بسیار است چه نصاب حد کمال
و این دو عدد نیز عدد کاملند و قدر مخرج هم کسر ماخذ کامل و عشرون که نصاب اول طلاست
مرجعش به پنج اربعه است و چنانکه قدر مخرج چه بجهة زکوة اربعه بعد عشرون عشر دینار است
در عشرون هم بازای هر چهاری عشر یک دینار می افتد چه یک دینار ده عشر است پس نصف دینار
که زکوة بیست دینار بود پنج عشر میشود و دویست درهم نیز که نصاب اول نقره است
پنج اربعین است و قدر مخرج بجهة زکوة اربعین بعد از دویست چنانکه یکدرهم بود در دویست
هم بازای هر اربعینی یکدرهم از پنجدرهم می افتد پس گویا نصاب در عشرین هم اربعه است و
در مائتین هم اربعین است پس اربعه و اربعین دو عدد کاملند و باعتباری یکعدد اربعه بمنزله اربعین است
و اربعین ترفع اربعه و در ارقام هندیه بیک صورت مرقومند و بوقوع در مرتبه اول و دوم

ممتازند

ممتازند پس چون اربعه عدد کاملیست عدد اجزای کلمه توحید است که تشریح میشود به لا و اله
و الا و الله و نیز عدد مراتب توحید است توحید ذات و صفات و توحید افعال و توحید آثار
و نیز عدد تجلیات اربعه است تجلی ذاتی و تجلی صفاتی و تجلی افعالی و تجلی آثاری و
نیز عدد عوالم کلیه چهار است عالم لاهوت که عالم اعیان ثابته است و عالم جبروت و عالم
ملکوت و عالم ناسوت و نیز عروش چهار است عرش بمعنی علم تفصیلی حق تعالی و عرش بمعنی
عرش بمعنی وجود منبسط که مقام ظهور بر غیر است و عرش بمعنی قلب المؤمن و عرش سماوی
و نیز ارکان هر یک چهار است اما وجود منبسط رکن ابیض و رکن اصفر و رکن اخضر و رکن احمر
و اما عرش علمی عنایت و قلم و لوح قضا و لوح قدر و اما عرش قلبی عقل هیولانی
و عقل بالملکه و عقل بالفعل و عقل مستفاد این باعتبار وجود قلب و اما باعتبار
عملش تعقل و توهم و تخیل و احساس و نیز مراتب وجود هویات عینیه بوجهی چهار است
وجود خارجی و وجود ذهنی و وجود لفظی و وجود کتبی پس اگر ذهنی را اعم بگیریم از اذهان سافله
و عالیه و وجودات قلمیه و لوحیه کلیه و جزئیه داخل در وجود ذهنی خواهد بود و الا وجود
در اقلام و الواح سلسله طولیه داخل در وجود خارجی خواهد بود و نیز عدد تسبیح اربعه است
و در اخبار وارد است که از کلمات بنای اسلام و سببش این است که سبحان الله

اشارتست بصفات جلالیه و تنزیهیه و الحمد لله اشارتست بصفات جمالیه زیرا که دلالت دارد
که جمیع محامد مختص باوست بسبب آنکه جمیع کمالات عاید باوست جمالک فی کل الحقایق سایر
و لا اله الا الله توحیدست و الله اکبر که معنیش اکبر من ان یوصف است و دلالت بر سعت
و حیطت دارد و توحید خاص و اخص است که سنخیت چون شیئی فی است نه شیئی شیئی است
که معنی آن اکبر من شیئی نیست و نیز عدد عناصر اربعه است و از لطایف اربعه است که از
مربعش که حاصل ضرب آن در نفسش باشد عدد بوت زمل حاصل شود و عدد بوت مربع
چهار در چهار نیز حاصل شود که زوج الزوج اول است و مظهر قاضی الحوائج السائلین اش
گویند اعداد و بیان و متعلق بشته نیست که سعد اکبر است چنانکه مربع ... در ستة متعلق بزحل و
بعض دیگر متعلق بدیگریست از فلکیات و ما کار باثار اینها نداریم اسرار بعضی از اعداد
می نگاریم و باید دانست که عدد چون د و حسب و حرف چون جبد و حرف انیعد دوال است
که در بدو دلیل و دوبیان است و ختم احد و احمد و وسط هادی و مهدی قائمست و غیر اینها
از لطایف و اربعین جمع چهار عدد کاملیست تکمیل هر یک از اطوار خلقت در اربعین است
پس نطفه در چهل شبانه روز علقه میشود و علقه در چهل شبانه روز مضغه و مضغه در چهل جنین و جنین در چهل شبانه روز بچه
آنکه گفته است شعر بدست خویش چهل روز باغبان ازل نماند تخم کسی که گشت در گل ما پنهان

عرش

عرش نهان الهام و تخمیر اصول مولود را خواسته و منافی نیست با آنچه گفتیم و بحسب تمام مراتب هم
توان گرفت چه حکما فرموده اند که آنچه از عقول آدمیان بکمال میرسد خواه نظری و خواه
عملی غالبا در حدود چهل سالگی ببلوغ معنوی و اشده باطنی میرسند و نیز عدد ایام ریاضت
اهل الله چهلست که من اخلص لله اربعین صباحا جرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه و عدد میقات
موسی چهل بود کما قال تعالی فتم میقات ربه اربعین لیلة و بعثت پیغمبر که زبده و نخبه اولو العزم
بود و اولو العزم نخبه و زبده رسل بودند و رسل نخبه انبیا و انبیا نخبه عباد الله الصالحین کما
قال انا سید ولد آدم و لا فخر در چهل سالگی بود که عمر آن حضرت شصت و سه بود و دو ثلث
او شصت و سه و سر بودن این تکمیلات در اربعین و نضج این تخمیرات در اینمدت چنانکه در حدیث
قدسیست که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا آنست که آدمی مخمر است از قبضات عشر
که یک قبضه از عناصر و نه قبضه از افلاک باشد مثل آنکه محبت و شهوت از فلک زهره و
غلبه و غضب از فلک مریخ و طلب جاه و فرمانفرمائی از هر کسی بحسب خودش از فلک شمس و
همچنین در افلاک دیگر بحسب آثاری که در اینعالم دارند مشیت نموده که ارضیات را
منوط بسماویات کرده چنانکه در نجوم مبین است و از ضرب ده در چهار که دوره جمادی و
دوره نباتی و دوره حیوانی و دوره انسانی باشد چهل حاصل شود و چهل بعدد دو حرفی

کر بازای اینست میم است که مفتاح اسم خاتم و خاتم اسم آدم و لقب قائم و بدو مرتبه
مدرک از ائمه اسماء و مالک و ملک و غیرها میباشد و حرف مستدیر است در لفظ که فاتحه شریف
در خاتمه و زبر در بینه اش جا گرفته و مستدیر است در کتابت نیز و دایره بی نهایت
و قوسین تامست چه نهایت خط نقطه است و دایره بنقطه منتهی نشده و از لطایف میم
آنستکه عدد آن با عدد ترجمه فارسی چهل واحد که یکی باشد یکیست و در این اشارتست
بوحدت در کثرت و اینکه یکی چهلست و چهل یکی خاصه آنان که یک عقیده و یک قبله و یکرو بند
چون بدلا از ابجد و همچنین از حروف الف یکیست و یکی میم است و ربع نیز از نسب
شریفه است برای عدد شریفی که اربعه باشد چه کسور تسعه از مقوله اضافه اند و از نسبهای
ربع آنست که عالم لاهوت از عوالم اربعه که مذکور شد و مقام سفر من الله است که
اسفار هم اربعه است میقات لقا است و کمال وصول بحصول پیوندد و در ربع رابع
نیز وصول کوکب هر ربعی از ارباع سما میقات عبادت عابدین است چه فرایض و چه صلوة
تهجد و میقات لقای عابد و ذاکر است بحسب معرفت و ذکرش مثنوی گر بود اندیشه ات
گل گلشنی و نیز ربع مسکون مسکن خلیفه است که آدمی نوعی باشد و نیز ربع عدد کامل
در تحمیل و استکمال که اربعین بود عشره کامله است و عشره را حق تعالی بکامله موصوف فرموده

پنج عدد حضرات خمس است در نزول و در صعود که حضرت احدیت و حضرت واحدیت و حضرت
جبروت و حضرت ملکوت و حضرت ملک باشند چنانچه با و در بین نیز اشارتست بآن است
پس حضرات عشره میشود که باید مراتب در قوس صعود بازای مراتب در قوس نزول باشد کما بدأکم
تعودون اینست که دی را بشکل دو قوس نویسند و تفصیلی گذشت مسئله شریفه که زکوة انعام
ثلاثه چریدن آنهاست که بعربی سوم گویند که فی السائمة زکوة و لیست فی المعلوفة و حولان است
بطوری که گذشت و نصاب است پس برای شتر دوازده نصابست و برای گوسفند پنج و برای
گاو دو و تفصیل این نصب و تعیین قدر مخرج و کم و کیف اینها در کتب مبسوطه فقه مشروحست
و ما نیز در نبراس منظوم ذکر کرده ایم و اینجا لطایف اعداد نصب اجمالی میگوییم
اما عدد دوازده عدد شاهیست که عدد حروف لفظه لا اله الا الله است در رقوم مسطره
و نیز عدد حروف کلمه طیبه عالیاتست در کتاب مبین وجود که اوصیا حضرت ختمی
صلی الله علیه واله دوازده معصوم پاکند علیهم السلام چنانچه در اخبار ماثور است که اوصیا
هریک از آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی سلام الله علیهم اجمعین نیز دوازده بوده اند و عدد
اسباط نیز دوازده است و نیز حروف کلمه شهادت محمد رسول الله دوازده است و نیز بروج
سماویه موثرات در عالم کون و فساد بحول الله و قوته دوازده اند و اما عدد پنج پس آن هم عدد

کاملیت و دایره عددیه است شبیه بدایره مقداریه که افضل اشکال و اوسع آنهاست
که حقتعالی باجرام اثیریه فلکیه و بسایط عنصریه داده است و پنج را عدد مستدیر گویند
بجهة آنست که چون اگر در نفس خود ضرب کنند در حاصل ضرب پدید آید چنانکه گوئی پنج
در پنج بیست و پنج و بیست و پنج در بیست و پنج ششصد و بیست و پنج پس بیست و پنج عود کند
و همچنین در مراتب دیگر و نیز مراتب کلیه و نیز مراتب پنج است و جهة آن که حرف معلوم آ
های هویت است که اسم اعظم است و ما هو جاری بر انفاس حیوانات است که همه
او بند لراقمه دم چو فرو رفت هاست هو است چو بیرون رود ؛ یعنی از او در همه
هر نفسی ها و هو است ؛ و صورت کتبیش دایره مقداریه است که غیر متناهیه است
وگاه که دو دایره نویسند اشارتست بجمال و جلال هو که یکدایره نویسند اشارتست باینکه
جمال او عین جلال اوست و جلال او عین جمال اوست و در اول هو و ها دو ی و خر هو و
وسط واو هر دو بهیچ قرار گرفته و اما عدد دو عدد کاملی است که اول اعداد است و
نسبتش بواحد نسبت صادر اول است بوجه حق حقیقی و مبدء المبادی و ساریست
اشنوه در همه مبدعات و منشآت و مخترعات و کائنات قال تعالی و من کل شیء خلقنا زوجین
و این زوج در کلام حق اشارتی از دو تا است چنانکه گویند زوج و زوجه و زوج النعل و زوج الخف

بر هر یک

بر هر یک و بسیار زوج گویند و هر دو را خواهند و هر ممکن زوج ترکیبی است وجودی دارد و
ماهیتی و وجودش وجه الله و وجه النفس و وجوب و امکان و بعبارة اخری هر ممکن مرکب از کلی
طبیعی که ماهیة مبهمه باشد و از هویت شخصیه که انیت و وجود حقیقی باشد یا مرکب از ما بالقوه و ما
بالفعل یا از بطلان ذاتی از حیثیت ماهیتش من حیث هی و از حقیقت از حیثیت استناد بحق
یا از لیسیت ذاتیه و ایسیت غیریه و ماهیة نیز ترکیب دارد از جنس و فصل و بالجمله اثنینیت و
ترکیب از امور عامه موجودات عالم امکانست تا میرسد بترکیب از جان و تن و در اجسام
بترکیب از هیولی و صورت بلکه در مقام تعبیر که عبارات اشیا شتی و خشک و تر یکتای
همه را کونی ذاتی دارد و صفتی و اسمی دارد و مسمائی ولی مبدء ابهاء آن که صفتش عین ذات
و اسمش عین مسمی است و اثنینیت بحسب مفهوم است و بس و چون گفتیم اشیا چه نشئه عالم
اعداد دو صدور صادر است لهذا در هر تجلی اول تقسیم بثنائیت چنانکه گوئی موجود واجب
یا ممکن و عالم یا عالم معنویت یا عالم صورت و ملک است یا ملکوت بالمعنی الاعم و ممکن مفارق
یا مقارن و مانند اینها و سید داماد اعلی الله مقامه از اینرو آمده در بیان نکاح ساری در
جمیع ذراری پس در جذوات فرموده وجود ممکن منقسم آمده بخارجی و ذهنی و هر یک بدهری
و زمانی و نظام جملی بسلسله بدو و سلسله عود و قوس نزول و قوس صعود و موجود ممکن

وغسقانی ونور حسی وعقلی ونور عقلی بقاهر ومدبر وغواسق ببرازخ جسمانیه وظلمانیه وتوجه
دیگر بجوهر وعرض وجوهر بمجرد وهیولانی ومجرد بعقل ونفس وهیولانی بصورت وماده
وجسم باثیری وعنصری واثیری بکوکب وفلک وفلک بشامل الارض ومدیر وشامل الارض
بموافق المرکز وخارج المرکز ومتمم بحاوی ومحوی وکوکب بسعد ونحس وعنصری بحی ومیت وحیوان
بذکر وانثی وانسان بنفس مجرده وبدن جرمانی ونفس مجرده بقوت عاقله وقوت عامله وجهه
بفوق وتحت وحرکت بمستقیم ومستدیر وادراک به احساس وتعقل واحساس بظاهری وباطنی
وتعقل بحضوری وانطباعی وانطباعی بتصور وتصدیق وارقام کتابت بنقطه وحروف وحروف
بزبر وبینات وهرکدام برقم وعدد که بمنزله روح وجسدند وعدد بزوج وفرد وزوج
بزوج الزوج وزوج الفرد وفرد بفرد اول وفرد الفرد وفرد علی هذا السبیل انتهی وانها
که اول گفتیم بر مثل ترکیب از ماهیت ووجود وکلیت وهویت وقوت وفعلیت وغیر ذلک
از موارد نکاح ساری در جمیع ذراری است که فرموده بر سنه حکما وعلمای اسرار جاریست
وجسه حرفی این شان با است که در اول بسمله که اول آیات قرآن حکیم است ودر بدو بروز
با بسط وباقی ونحو انها از آیه شریفه جا دارد وچنانکه اشارتی رفت حرف عقل کل است
که رابطه حادث بقدیم ومفتاح فیضست وکشف شده که بالبا ظهر الوجود وبالنقطه تمیز

العابد عن المعبود وامیر المؤمنین علی ع فرموده همه آنچه در قرآن مجید است در فاتحه است وهمه آنچه
در فاتحه است در بسمله است وهمه آنچه در بسمله است در بای بسمله است وانا النقطه تحت الباء
مسئله عاملین اصناف ثمانیه مستحقین زکوة کسانیند که ساعیند در تحصیل زکوة وتخمین
آن بکتابت وجبایت وحفظ وحساب وقسمت ونحو اینها ودر اینها هم شرط نیست که
قسم فقرا واقع شده اند در آیه شریفه ولی اعتبار عدالتشان اتفاقیست زیرا که باید امین
باشند وفاسق امین نیست ومؤلفه قلوبهم کفاری اند که استماله میشوند بسوی جهاد بقرار
دادن سهمی از زکوة برای ایشان ودر اعدای این دو صنف ایمان کفایت کند وعدالت
شرط نیست در نزد اکثر فقها وسید مرتضی رحمه الله عدالت را شرط دانسته وبعضی تجنب
از کبایر را شرط دانند وحق آنست که نه آن شرطست ونه این بلکه نور ایمان خاصه وصحت
اعطا بطفل مؤمن مؤذنست بعدم اشتراط وتعذر شرط از آن موجب سقوط نمیشود وبلکه
بالبته مدار ای شرط واگر شرط باشد ونیز شرطست که مستحق هاشمی نباشد مگر آنکه
مزکی هم هاشمی باشد سر در عدد انکه این هشت صنف بعدد ابواب بهشت است
واعطا باینها موجب دخول بهشت میشود وسر در عدم اشتراط عدالت آنکه نور ایمان ظلمت
معاصی را میپوشاند نظیر مسئله حبط وتکفیر وظلمت معصیت نتوانند برابری کنند با نور ایمان که

حق مستحق کند چه آنها حق دارند در اموال چنانکه در اخبار آمده که خداوند جل جلاله فقرا
با اغنیا تسویه قسمت فرموده مسکنت و فقر از منع مانع الزکوة و بخل بخلا است و چگونه با نور
ایمان ممنوع باشند از حقوقشان و در آثار آمده است که حب علی حسنة لا تضر معها سیئة
آنکه جانان را بجا نیاوردن قربانی از روح چه جان روح الله و نفخت فیه من روحی و چنان عاریت
در نزد عبدی که لا یملک شیئا و در حقیقت مال مولای کل و مالک ملک و ملکوتست بلی
عدل فی نفسه مطلوبست که بالعدل قامت السموات والارض دیگر آنکه باید متخلق باخلاق الله
بود و او فیاض بر کلست پنجم کبر و در سابق وظیفه خوز داری سبب عبد مکلف است و
ربقه تکلیف در رقبه دارد کبر و در سابرون شدند از متفق علیه بودن برای عبد مکلف باقی
ماند هر مومنی و باید بقدر امکان متخلق بود پس باید عادل و غیر عادل متفق علیه او باشند
چنانکه صغیر و کبیر مومنین متفق علیه مزکین هستند باتفاق جمیع فقها رضوان الله علیهم

مسئله
در زکوة فطره است از فطرت بمعنی خلقت است اعنی زکوة الابدان یا از فطرت بمعنی دین و
اسلامست اعنی زکوة الدین و الاسلام و اینجا چند سوالست که چه بدهد و که بدهد و از جانب
که بدهد و بکه بدهد و چند بدهد و کی بدهد و بعبارت بزرگی که عربی منظومست مم هی
فممن هی عمن هی و کم هی متی هی لمن هی پس جنس غلات اربع یا از قوت غالب و اما آنکه

که بدهد

که بدهد اعنی هر که واجبست بر حر غیر عبد و بر بالغ عاقل نه صبی و مجنون و بر مالک قوت سال خود
و عیالش نه فقیر و اما آنکه از جانب که بدهد از خود و عیال خود و ولدش و زوجه غیر ناشزه
و صغیره اش و مملوکش چه عبد محض و چه عبدی که چنگ بحریت زده چون مدبر و مکاتب
و ام ولد حتی مهمان و اما بکه بدهد تمام مستحقین زکوة مالیه و اما چند بدهد قدر یک صاع یکمن
تبریزی باشد تخمینا و اما آنکه کی وقت تعلق وجوب و کی وقت دفع است مستحق وقت وجوب
در اهلال شوال مستجمع شرایط بودن پس اگر بعد از اهلال بلوغ و عقل و آزادی و استغنا
پیدا شود واجب نخواهد بود و اگر مجدد شود این اسباب در میانه اهلال و زوال یوم عید مستحب
خواهد بود و وقت عطا تا صلوة عید است و در خبری وارد است که اگر عطا کنی پیش از بیرون
شدن بنماز عید فطره است و اگر بعد عطا شود صدقه است سر این عملیات
که از احکام حکمت تدبیر المنزلست از موجبات استحکام محبت است که بر این مبتنی است
نظام عالم و اساس بنی آدم اگر محبت عوالی بسوافل و محبت سوافل بعوالی نبود عالم آدم
نبودی و این سید و تمونه ایست از سید و تا انسان کامل که بار تحمیل بر دوستان
را بر کامل خود میکشد و آنها همه تخلفت بقدر الطاقة البشریة باخلاق متفق معنی
که بمقتضای الفقر اعیانی جمیع موجودات مفتقر و را بعث فیض وجود و کمالات وجود متنعم

دارد که اصل وجود و کمالاتی که عین وجودند سراسر نفحات او و مهیات و اعیان موجودات
فی ذواتها و صفاتها نیازمند ذات و صفات او بند و سید السادات که کل عبد محض و رق
قن او بند و بوجود و توابع وجودشان مملوک اند و از خود هیچ ندارند و کلند بر مولای خود کل
نعم المولی و نعم النصیر و الیه المرجع و المصیر **باب الصیام** صوم کف نفس است از مفطرات



معهوده با نیت و هر شبی نیت باید کرد و جایز است که همه را در یک نیت جمع کنند و کفایه مقصد
و رتب جایز است و مفطرات و مبطلات صوم اکل است و شرب و وطی و استمنا و رسانیدن
غبار غلیظ بحلق و باقی ماندن بر جنابت تا صبح و عود بخواب بعد از بیداری دوم و ارتماس بعد
و حقنه بمایع و ارتکاب یکی از شش چیز اول موجب کفاره و قضا هر دو است و در ما عدا
خلافست در لزوم هر دو یا هم و اما در اغتیاب اول اگر عود کند بخواب و غسل نکند تا صبح
شود قضاست و کفاره نیست **سمعیات** قال الله یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام
کما کتب علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون و فی الحدیث القدسی الصوم لی و انا اجزی به
بهتر آنست اجزی مبنی للمفعول خوانده شود تا از قبیل حدیث شریف قدسی دیگر باشد که من
قتلته فعلی دیته و من علی دیته فانا دیته چنانکه بیاید که در صوم مظهریت صمد لا یطعم اگر قصد شود
عمل اتم و عامل اعظم خواهد بود انما الاعمال بالنیات و صوم را اضافه تشریفیه بخود داده و الصوم

لی فرموده

لی فرموده با آنکه همه عبادات برای اوست چنانکه خانه را اضافه تشریفیه بخود داده چنانکه
دل و چه خانه گل با آنکه همه اماکن و مساکن ملک اوست زیرا که صوم کف نفس است و ترک شهوات و
سریست نه جهری و مشاهد خلق نیست مانند اعمال دیگر و دارای این خاصیت و در حدیث نبویست
که الصوم جنة من النار و جنه بضم جیم سپر است و آتش اختصاص ندارد به آتش صوری که شهوات
آتشها اند در روان آدمی طبیعی و بدانکه در وجود آدمی معرکه قتال و مزدحم جدالست بحسب باطن
میانه عقل و نفوس سه گانه لوامه و مسوله و اماره و علاوه شیطان خارجی **بیت** عدوی
خانه در پهلو نشسته ؛ تو بر خصم برونی در بسته ؛ عدوی خانه خنجر تیز کرده ؛ تو از خصم برون
پرهیز کرده ؛ و حال آنکه گر شود دشمن درونی نیست ؛ باکی از دشمن برونی نیست ؛ لشکر شهوات
همه نیران و اسلحه اتباع شیطانند و به اکل و شرب به بسیل توسط زیاد میشوند چنانکه حضرت
رسول فرموده ان الشیاطین لیجری من ابن ادم مجری الدم فضیقوا مجاریه بالجوع و نیز فرموده لولا
ان الشیاطین یحومون علی قلوب بنی ادم لنظروا الی ملکوت السما بلکه میانه عقل با جسد و
طبایع که همه شهر اقات روحند تنازعست و روح را با تن خطابست **مثنوی** تن همی نازد بخوبی
جمال ؛ روح پنهان کرده فر و پر و بال ؛ گویدش کای مزبله تو چیستی ؛ چند روز از پرتو من زیستی ؛
غنج و نازت می نگنجد در جهان ؛ باش تا که من شوم از تو نهان ؛ سبزه ها گویند ما سبز از خودیم

خرم وخندان وبس زیبا شدیم ∗ فصل تابستان بگوید کای امم ∗ خوشتر آ پسینید چون بکدم

واز حضرت امام محمد باقر مرویست که بنی الاسلام علی خمسة اشیاء علی الصلوة والزکوة والحج

والصوم والولایة واحادیث در فضیلت صوم بسیار است ∗ صوم با معرفت

از اقوای مکملات نفوس نطقیه است وموجب ارتقاء است از حضیض حظوظ نفس بهیمیه و اوج

تشبه بملائکه روحانیه وحدیث که تخلقوا باخلاق الروحانیین بلکه حدیث نبویست که تخلقوا باخلاق الله

واز اولیاء ماثورست که الجوع سحاب مطر الحکمة والبطنة تذهب الفطنة اکل زیاد

از حد حاجت شرب آب را زیاد می آرد وشرب ماء زیاد خواب زیاد می آرد وخواب از عمر محسوب

نمیشود چه خواب برادر مرگست که در خواب استکمال نمیشود چنانکه در مرگ دست از عمل کوتاه است

واز اینجاست که مولانا امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده اذا عاش الفتی ستین عاما

فنصف العمر تمحقه اللیالی ∗ وچگونه تخلق باخلاق روحانیین دست میدهد وملائکه روحانیین

قوت وقوتشان تهلیل وتسبیحست وانسان اکول مثل وصال و بینه دوام در کار ابدال

ما یتحلل بلکه در کار زیاد اخلاست واگر مثل اجزاء عمل کند تجبه اکل دوام در جنب هر چند تا خست وی

قصیر الهمه است آنجا هم همین حرف و همین کتب را خواهد اینجا اشتغال بغیر آنجا هم اشتغال بغیر

پس ای مسکین که مطالعه جمال مطلق وجلال حق کنی بخلاف آنان که تغذیه جسمانیه را تعلیل و روح

تجسیم کنند

تجسیم کنند ومعارف اندوزند که المعرفة بذر المشاهدة پس تمانع وتخلی روحشان بروح

وصال رسد مثنوی گر تو این انبان زنان خالی کنی ∗ پر زگوهرهای اجلالی کنی ∗ طفل جان از شیر شیطان

باز کن ∗ بعد از آنش با ملک انباز کن ∗ اینست که حسنات الابرار سیئات المقربین چه انسان

بالفعل باید قرب محض را قصد کند وقرب محض تخلق وتحقق است پس در صوم باید مطهرت

صمد العظیم را قصد کند وگذشت که معنای صمد مقصود فی الحوائج است که دارای کلیت در

مقابل ممکن که اجوف ونادار است چنانچه از اول الحال خبر میدهد آنچه میگوید چند آنچه

خدا غنیست من محتاجم ولی همت باید عالی باشد وتحقق نخواهد و اینکه در هر عمل هر عابد را در

شرع مطهر گویند قصد قربت کن ازین اخواسته اند ∗ عارفان طفل جوش را چو بست ∗

تیغ چو مین از آن در هند مدبست ∗ که چو آن طفل مرد کار شود ∗ تیغ چوبینش ذوالفقار شود ∗ در

انسان بشری هر چند لا یطعم نشود ولی متوسط بین الاضداد ومعتدل بین الاطراف کالخالی

عنها شود و اینجا نیز همین اعتدال را خواسته اند لهذا صوم الوصال که وصل کند صوم امروز

را بصوم فردا و شب افطار نکند حرامست واز فواید وغایات بالعرض در صیام

برای اغنیا را آنست که از حال صاحبان بطون غرثی وکباد حری با خبر شوند ورحم

ورقت کنند برآنها و سوختگان ورشتگان زاد بیابند ∗ احوال دل سوخته دل سوخته داند

از شمع بپرسید ز سوز جگرها ⁂ و هر لقمه حقتعالی را قدر شناسد بصیامهم ع تو قدر آب چه دانی
که در کنار فراتی و اما مرتاضین از ذوی المروات که عرصه را بر نفس اماره و مسوله خود
تنگ گرفته اند و اکتفا بقدر الحاجه و سد الخله کنند گویند چگونه روا دارد و روا باشد و اطعمه
مرغوبه و معطره مسمومه خاصه سوقیه و ضیافیه بسبب حق النظر و حق الشم از فقرا و مساکین
می پسندند و استشمام میکنند و محروم مانند و گویا عجین شده و آن اغذیه بآب چشم گرسنگان
ایتام و ارامل و طبخ یافته بنار حسرت جگر سوختگان و سوز آه معدم و مقل ایشت که حق
النظری در میان مردم شهرت کرده و اما سیاق مرتاضین و اقتصار بر قدر کفایت گاه
هر کسی نیست و حق اقتصاد و میانه رویست که سابق گفتیم و علی الله قصد السبیل و متابعت
شرع مصطفوی و طریقه مرتضوی حذو النعل بالنعل ریاضتیست کامل و مکمل اللهم وفقنا
و ریاضت نه همین کم خوردنست چنانکه در صوم شرعی هم اشارت بامساک از شهوات
شده بجهت نفس از وقاع و نحو آن که رب شهوة ساعة اورثت حزنا طویلا زیرا که همه حواس
و اثره و زائده چه شهوات لسانیه که گوید بیت در سخن در ببایدت سفتن ⁂ ورنه گنگی به از سخن
گفتن ⁂ و چه شهوات بطن و فرج که گوید فرج و گلو فرج و گلو ⁂ کرده ترا دنگ و دولو
هر کس از این دو بگذرد ⁂ باشد کل او باشد کل او ⁂ در حدیث آمده فرموده من وقی شر لقلقه

و قبقبه و ذبذبه فقد وقی اشاره کلمه دو لفظ اول بدو قاف و سیم بدو ذال معجمه و اول زبان
و دوم بطن و سیم آلت تناسلست و چگونه دل بحربیات حباب آسا توان داد و همه در
گذرند و چون مدت مدیدی میگذرد نسیا منسیا میشوند و اگر فی الجمله در ذکر بمانند گویا
خوابی بوده چون اضغاث احلام جنبشی کرد بحر قلزم عشق ⁂ صد هزاران حباب پیدا شد ⁂
حکایت گویند پادشاهی گوهر گران بهائی داشت میخواست در انگشتری نشاند فرمود منجمان هم
نقشی در آن بنگارند که اگر بعیش و کامرانی مشغول باشم چون نظر بر آن کنم غفلت و بطر نگیرد مرا
و اگر اسباب حزن و اندوه روی دهد غم و اندوه زیادی دست ندهد مرا یا بالکلیه
نباشد هر کسی از خردمندان عهدش چیزی گفت ولی سلطان نپذیرفت فقیری روشن دل
پدیدار شد و گفت بنگارند این دو کلمه را که این هم بگذرد شاه را پسندیده آمد چه
اگر با اسباب مصائب و غموم مبتلا شود و چون متذکر شود که در گذر است تسلی یابد
یا بالکلیه غم و حسرت نیابد گو ارباب آداب صوری بصورت مصیبت زده گان
در آید و گر بعیش و طرب اندر است چون میبیند بگذرد دل نبندد بلکه اگر از اهل دولت
قالب در هر کاری که هست قلب در نزد حق است شعر بهر منزل که جانان من انجاست ⁂
خودم انجا ولی جان من آنجاست ⁂ بابدانهم فرشیون و بقلوبهم عرشیون کسی که

بانعیمی و جنتی گوید کجا دل بدیگری دهد لا تقمه هر آنکو دیده بگشاید بر او چشم از جهان بندد *
ز جان یکسر برید آنکس که دل بر جان جان بندد * مخوانم زان قد و طلعت بسوی طوبی و جنت * بی
جائی که او باشد که دل برین و آن بندد * و این شان اهل عشق و تقوی اخص است و اگر از
اهل زهد و تقوی خواص است باید بداند که زهد حقیقی مدلول قول حق تعالی است که لکیلا تأسوا علی ما فاتکم
ولا تفرحوا بما آتاکم و مبتهج بلذات جزئیه نشود که حدیث اذکروا هادم اللذات او
لا طیب للعیش والذات منقصة * لذاته بادکار الموت والهرم * قائلی گفته است خوش
بافته‌اند در ازل جامه عشق * گر یک خط سبز بر کنارش بودی * عشقهای صوری بجای [illegible]
که جامه و لباسه اند نسبت بعشق حقیقی و از خط سبز حیات جاوید در عالم صورت را خواسته
و از آنچه گفته‌ایم دانستی که حیات جاودانی صوری هم با جهل صورت ارزانی و اما بر اهل
معنی این عالم نیست مگر زندانی چه فانی و چه جاودانی بلکه فانی خوشتر که موجب بی
نیازیست از عالم هیولانی حکایت بعضی حکایت کرده است که خضر بعضی از اولیا
دو چار شد و گفت میخواهم چندی با هم باشیم او قبول نکرد و گفت چگونه مصاحبت در
گیرد و حال آنکه تو آب حیات خورده و حیات جاوید خواسته و من ترک جان گفته‌ام و
ترک حیات کرده‌ام و بجانان تسلیم شده‌ام و بالجمله حسن و جلوه این اشتهیات جزئیه تبد خلیت

تن باشد

تن باشد کام و هر چه جلوه‌اش بر تو بدخلیت تمتت زنهار دل بآن مبند که چون تعلق نفس
بتن زائل شود و تجرد حقیقی حاصل شود مرغوبیت آن نیز برود و چون غذغذه‌ها جمع و صحبت سودا
ثم معده را و غذغذه منی اوعیه را و التهاب آن کبد را که تسویل نفس کنند و زینت دهند مشتهیات را
و بالجمله صوم را سه درجه است صوم عموم و صوم خصوص و صوم اخص الخصوص اما صوم عموم
پس آن کف بطن و فرج است از مفطرات معهوده و اما صوم خصوص کف سمع و بصر و زبان
و دست و پا و سایر جوارح است از گناهان چنانچه حضرت صادق ع فرموده اذا صمت فلیصم
فلیصم سمعک و بصرک و غیر ذلک و صوم اخص الخصوص کف نفس قلب از جمیع ما سوی الله
و همت از دولت از افکار دنیویه و شواغل دنیه مگر شواغل دنیویه که وسیله آخرت و ماورای
دنیا و آخرت باشد مسئله شرط است در صوم واجب بلوغ و عقل و خلو از حیض و نفاس
و عدم سفر و عدم مظنه ضرر پس اگر بفعل آورد با مظنه ضرر باطل است و باید قضا کند و اگر
مسافر ببلد آید و مریض صحت یابد پیش از زوال و افطار نکرده باشند نیت صوم واجب
کنند نیت صوم کنند آن روز را تتمه در اسرار صوم کمال صوری اشارتست باسرار
کمال معنوی که معرفت حق است و هر چند معرفت اجمالی باشد که بسیار از رهبر سگان را
چون حیوانات می بینی که استکمالی برای ایشان نمیشود با این چون سگان و بهایم پس عمل علم را

و ذکر مشروع بفکر باید و اشتراط طهارت صوری در زنان و مردان از جنابت و غیر آن اشارت
بطهارت و خفیف از کفر و شرک که قذارت باطنیه اند در مردان و زنان و عدم سفر و سعت
از رحمت واسعه است که فرموده یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر و چه جای مرض و مظنه ضرر
که ما جعل علیکم فی الدین من حرج چه این دین چون مرکب است یا چون سفینه ایست برای نفس
و بادبان راهی به پیماید و از این دریای مالح بساحل نجاتی برسد پس اهمال در کار بدن جایز
نیست عقلا و شرعا و حفظ بدن واجب و نفس ببدن و قوای بدن مستکمل میشود و من
ثمه حسنا فقد العلم علمان علم الابدان امیست که اهل ریاضت از صاحبان علم غذای قلیل الکمیه کثیر الکیفیه
گرفته اند و در عوض ترک حیوانی مزورات مذهبه با دهان لوز و جوز و کنجد گرفته اند و تدهین
مدهن رأس و بدن با دهان طیبه و تطییب بروایح عطره کل بعد از اصل کار که دوام ذکر خدا
بقلب و زبان و قطع علایق و عوایق بالکلیه است **مسئله** کفارۀ افطار در یوم رمضان
آزاد کردن بنده ایست یا روزه گرفتن دو ماه پی در پی یا اطعام شصت مسکین و بعضی
بترتیب قائلند و اول اشهر است و اگر بحرام افطار کند مثل شراب و مال غیر بدون اذن
یا بزنا یا با امثال آن کفاره جمع لازمست ذکر بعضی از آیات حبط و تکفیر که منصوص است در
قرآن مجید کما قال تعالی فی سوره محمدیه و الذین امنوا و عملوا الصالحات و امنوا بما نزل علی محمد

و هو الحق

و هو الحق من ربهم کفر عنهم سیئاتهم و اصلح بالهم و الذین کفروا فتعسا لهم و اضل اعمالهم ذلک بانهم
کرهوا ما انزل الله فاحبط اعمالهم ذلک بانهم اتبعوا ما اسخط الله و کرهوا رضوانه فاحبط اعمالهم
ان الذین کفروا و صدوا عن سبیل الله و شاقوا الرسول من بعد ما تبین لهم الهدی لن یضروا الله
شیئا و سیحبط اعمالهم الی غیر ذلک من الآیات **اشکال** تحقق توبه آنست که حسن و قبح افعال
عقلیست و شرع مطهر کاشف عقل است پس عمل صالح چگونه حبط میشود و [illegible] چه سان باطل
صرف میشود با آنکه جهت محسنه داشت و حیثیت وجودی چگونه نفی محض میشود و حال آنکه
وجود حقیقی کاشف از وجوبست چنانکه در ابواب سابقه دانستی و چیزی که در مرتبه از نفس الامر
واقع شد از مطلق نفس الامر ارتفاع ندارد که ارتفاع طبیعت بارتفاع جمیع افراد آنست
و تحقق فردی و عمل سیئی چگونه حسن میشود و حال آنکه جهت مقبحه دارد و شر چسان خیر
و ظلمت نور و چسان تکفیر میشود دیگر آنکه علم الله تعالی تغیر نپذیرد و گذشت که وجودات
با عیانها علوم حقند پس حبط و تکفیر چگونه باشد **سر الانحلال** حل اشکال آنست که هر موجود
ممکن در هر سلسله چه طولیه و چه عرضیه و طولیه چه نزولیه و چه صعودیه و عرضیه چه مجردات
عرضیه و چه مادیات عرضیه وجودی دارد و حقیقتی آن وجود اضافه بماهیت خود دارد و اضافه بحق
دارد و آن جهت ظلمانیه و وجه النفس آنست و آن جهت نورانیه و وجه الله است که اینما تولوا فثم وجه الله

ودر حاق واقع وجه الله قاهر و وجه النفس مقهور است ولی وضع نظر اهل کثرت از غفلة و جهل
در واقع در نظر ایشان عکس آنست و این خطا است و خلط و کوری و خفاش است و شبکوری
در شب سلسله نزول و هجر است و روزکوری در روز سلسله صعود و حبط در اثر اعمال صالحات
که تغطی وجه الله و خفا آن باشد زیرا که هرگاه توحید نباشد عمل قبول نیست و محبوط است
لئن اشرکت لیحبطن عملک و ایضا ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک و چگونه حبط
و حبط نباشد در اینهائی که نفیست و وجه الهیه می پسندند در هر مکمن و حال آنکه از ذره ما فوق
عقل تا ذره هبای هیولی اگر این وجود را وجود ذره هبائی دانند و آن وجود را وجود ذره
مقتضا میدانند پس اینها تولوا فثم وجه الله را در حقیقت نخوانده اند و خدا را تقلید گویند موجود
چه وجودی که لا یتوهم حضرت او است نه وجود محدود است که من حدّه فقد عدّه و هو موجود غیر
فقید بلکه وجودش محیط است نه چون احاطت ظرف بمظروف و نه چون احاطه شی بشی بل احاطه
شی بفی و نور بظل و اگر موضع وجه الله در همه قبل از همه نپسندند چنانکه امیر المؤمنین و سید الاولیاء
میفرماید ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله همین ایمان بغیب خواهد بود که ایمان بشهادت و
چگونه سید الشهدا ابن الحسین علیهما السلام میفرماید الغیرک من الظهور ما لیس لک
نقل کردیم این و امثال اینرا و حق ... مودة هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم

و معلوم است

و مقرر است که مسند معرف بلام محصور است در مسند الیه و اگر نباشد بکل شیء علیم
کافیست در اثبات مطلوب چه علم او حضوریست و صفحات نفس الامر و صحایف اعیان نسبت
باو تعالی چون صفحات اذهان ما نسبت بما کاملاً و هر که تکفیر و تکفیس نیست که کفاره دادن برای
سیئات و توبه و انابه و آزادی و امساک آتم و رقت و جاده بر سالکین نیست و ... ظاهر شود
وجه الله که قاهر و باهر است و پوشانیده شود وجه النفس که مقهور است یبدل الله سیئاتهم
حسنات و یکفر عنهم سیئات و التکفیر لغة الستر و سراب که در قیعه امکان و قاع مهیات
مشهر بوده و توفیه حساب شد که از نخست محو بود و انجام بر طبق آغاز آمد کان الله و لم یکن معه شیء
و الان کما کان. مت: هستی عالم نماید چون سراب * در بیابان شعاع آفتاب * است معنی
اسم شریف یا مضعف الحسنات و یا ماحی السیئات با تلمیح بقول الله تعالی که من جاء بالحسنة فله
عشر امثالها پس مضعف حسنات است که وجود خیر است و حسنه و چون تا بنده خود را
بذکر و فکر و عمل صالح دیده بصیرت او را مفتوح سازد بر مفهوم وجود است و رابطه کثرات
و عروة الوثقای که لا انفصام لها بها و کلیت و وسعت تضعیف شود هم در نظر و هم در منظور
و اعمال هم اتم و اشرف شوند مثبات اعلا و اقرب شوند بمحو صفت و خلوص و ماحی سیئات است
بمحو وجه النفس الموهوم و صحو وجه الله المعلوم چه در وجودات و چه در توابع وجودات از

از صفات و افعال **سته** در عتق رقبهٔ مؤمن چون رقبهٔ جود را برقبهٔ شیطان مقید نموده
حال آنکه خداوند تعالی فرموده لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین پس باید تائب و منیب شود
و وجود را از رقیت شیطان آزاد کند بعلم و عمل و چون المؤمن مرآت المؤمن آزادی رقبهٔ مؤمنه اشارت
به آزادی خود نیز دارد و گذشت که نفس شریفه ستست که صاحب حکمت و حریت باشد **ستة**
در عدد ستین در هر دو موضع که صوم شهرین متتابعین و اطعام شصت مسکین باشد آنست که چون
بعد از ورود نقص باید بکمال برسد در اکمال عدد کاملی باید و ستین از اعداد کامله است که اکثر
کسور تسعه را دارا است و دیگر ترفع ستة است که عدد سته ایام خلقت آسمان و زمین است و
عدد مراتب ستست که حضرات خمس مذکوره سابقا باشد با مرتبهٔ کون جامع انسان کامل و اطعام
شصت مسکین و صوم شصت یوم اشارت بخود نیز دارد که انسان بالفعل حقیقی بوجهی شصت
میشود چه شش لطیفه دارد چه ششمین که لطیفهٔ اخفی باشد مقام فنای او است که در آن مرتبه
محو و طمس و محق است انسانی نمیماند و در هر یک از لطائف شش گانه مدارک ده گانه هست یا
گوئیم قبضات عشر در هر یک مخمر است که مرکب قبضه از عناصر و نه قبضه از افلاک پس اطعام
باید کرد اینها را بجوعی که طعام ایهاست فی الارض و توبه و انابه و ابتهال و استکانه پس یکی
شصت است و شصت یکیست و این جمال اثلاث منطابقه شود و آزادی یکی از رقیت آزادی

شصت

شصت وجوه است در باطن **مسئله** صوم واجب شش قسمت صوم رمضان و صوم کفارات
و صوم بدل هدی در حج تمتع قال تعالی ثلاثة ایام فی الحج و سبعة اذا رجعتم و صوم نذر و شبه آن
و صوم اعتکاف واجب و صوم قضا **سر** صوم واجب هم چون نمازهای واجب شش باشد
و کاملیت عدد شش را شنیدی و حکمت آنکه استکمالات تکلیفیه بروفق استکمالات تکوینیه باشند یعنی عبادات
تکلیفیه بروفق عبادات تکوینیه باشند و عبادات تکلیفی امتثال اوامر و نواهی تشریعیه است
و عبادات تکوینی امتثال اوامر و نواهی تکوینیه و استکمالات تکوینیه شش باشد در لطایف
شش گانهٔ آدمی که بوجهی تأویل خلقت در سته ایام است که در جای دیگر شرح داده ام پس
حابدها فیه الاستکمال شش و ما به الاستکمال نیز شش است تا عالمین انسان صغیر و انسان کبیر مطابق
باشند و تفاوت به اجمال و تفصیل است **مسائل** در صیام از احکام خمسه غیر مباح
همه را دارا و اما واجب گذشت و اما روزهٔ مندوب بسیار است چه الصوم جنة من النار
مطلق آمده است و هم در کتب فقهیه مذکور است لکن مؤکد الاستحباب آنها را انجمله است صوم
سه روز از هر ماه اول خمیس از هر ماه و اول اربعا از عشر دوم و از انجمله است شش روز
بعد از عید فطر و از انجمله است ایام البیض بحذف موصوف اعنی ایام اللیالی البیض که سیزدهم
و چهاردهم و پانزدهم باشد از هر ماه که این شبها تماما بفروغ مه روشنند و از انجمله است ایام

و آخر خمیس از هر ماه ع

مولد و مبعث نبی ص و غدیر و دحو الارض و اول ذی الحجه و مباهله و ماه مبارک رجب و شعبان
و غیر ذلک سرّ آن سه روز و آن شش روز در بعضی از اسرار مماثلند چه در بعضی اخبار
معللست که مواظبت بر صوم آن شش روز معادل است با صوم دهر زیرا که من جاء بالحسنة
فله عشر امثالها پس ماه مبارک رمضان عند الله ده ماه محسوب میشود و شش روز دو ماه و مجموع
یکسال میشود و با دوام این شیوه مرضیه معادل صوم الدهر میشود و همچنین صوم سه روز هر ماه و اما
خصوصیت خمیس و اربعا پس سرّ آنست که والله یعلم عبادت در زمان سعد اسعد است و روز پنجشنبه
تعلق بمشتری دارد که سعد اکبر است چه ایام و لیالی هفته هر یک تعلق بیکی از هفت سیاره
دارد که این ترکیب مشعر است بسرّ چهل روز و چهل صبح شب که از حرف خمر اشعار بتخمیر طینت
انسان ترکیب شده پس باید آدمی مراقب از سعادت و فیروزی روح بعلم و عمل یاد آورد از باب تطبیق
معنی و صورت و همچنین در شب که افطار میکند خلافت را بنظر آورد چه شب جمعه متعلق است
بقمر که خلیفه شمس است قال الله تبارک و تعالی انی جاعل فی الارض خلیفة و خطابا بداود
انا جعلناک خلیفة فی الارض و در زیارات ائمه میخوانی که السلام علی خلفاء الله و احبائه
بیت ای خلیفه زاده بی معرفت * باید در معرفت شو هم صفت * و از آنجا تعلق بعطارد
دارد که کوکب اهل حسابست پس باید حساب نفس را رسید بلکه بمضمون حاسبوا انفسکم قبل

ان تحاسبوا سالکین شب بشب حساب هر روزه نفس را میرسند که محاسبه و مراقبه از مقامات
سلوکست و کیفیت حساب جای دیگر شرح رفت و شب پنجشنبه که شب افطار صوم اربعاست
چون تعلق بشمس دارد که مثال الله است در سموات و مراقب صفائی پیدا کرده بریاضت در روز
باید بیاد آرد توفیق خداوند سریع الحساب حساب کل را بانچه ممکنات کسراب بقیعة یحسبه الظمآن
ماءً حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و وجد الله عنده فوفیه حسابه بوجهی چون انوار کواکب در نهار
که مقهورند در نور شمس و در همه اصقاع و بقاع عالم ظهور و اظهار از شمست بلکه در شب هم نظام
از خلیفه بود و در حاق واقع از شمس بود خلیفه که بصفت شفاف است منوّر شد غزلیه از
او ندارد مثنوی ای غلط گفتم که تاب ماه خوب * کرد و پنداری قبیح آید خوب * و اما
سرّ ایام البیض و الله یعلم آنست که تطبیق کند عالم صغیر را با عالم کبیر و روزگار
نفس را فیروزی دهد و سفید کند مانند بیاض جوع چه سیاه و سپید همه این اوقات قمر از فروغ
روزگار دل و تبییض آن نظیر آنچه عارف گوید نظم مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو
یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو و چون جوع بیاض است عرفا جوع را از موتات
اربعه شمرده از ایشان موت ابیض خوانند چه ابیضاض و صفای قلب آرد چنانکه پوشیدن مرقع و تحمل را
موت اخضر گویند که قناعت خرمی عیش و سرسبزی آرد و جهاد با نفس را که چون خون ریزیست

موت احمر و تحمل ملامت را ور راه حق موت اسود و لا یخافون لومة لائم کما قیل حبّ اجد الملام

فی هواک لذیذة حبا لذکرک فلیلمنی اللوم و اما دحو الارض و طحو الارض که معنی بسط آنست

از مرکز باطراف و ارض بحسب تاویل شامست ارض بمعنی قوابل و مظاهر را این تا بید تذکر

شد نقطه سیاله راسمه مقادیر قاره را که آیت وجود بسط منبسطند که وجه الله است

اینما تولوا فثم وجه الله و جمع این بساطت با انبساط عظیم را رسیدن صوم و ریاضت میخواهد

بیت رنجها خوردم بسی عمر دراز تا بعید خوار نی گرفند باز تو بدین زودی بدان

در چون رسی ور نخستین پایه بر سر چون رسی و آنکه در خبر آمده است که از تحت

کعبه دحو ارض شده است شاید بحسب تاویل در این رمزی باشد بو سعت کعبهٔ دل که کعبهٔ دل حقیقت

و کعبهٔ کل صورت و جمع با یکدیگر و میانهٔ تنزیل و تاویل و کعبهٔ صوری در سمت خط استوا است

و کعبهٔ دل در استوای جدول استوای خداست و گذشت که همه اکوان مخلوق شدند از فضالات طینت

انسان کامل که همه نشات را نحو جمع و جمالت دارد و در تفرقه همه اظلال او بند جمادات ظل جمادات

او و گیاههای با ساق و بی ساق ظل نباتیت او و جانداران صامته چرنده و پرنده و خزنده همه

ظل حیوانیت او چه همه قوتهای نباتیه و حیوانیه را اتم و اعلی دار است که گیاه او کامل و جانور

او عاقل و همه در سایهٔ بلند پایه عقل کلی اند و مقامات اجنه و شیاطین را در مقام نفسیت اگر بماند میگیرد

والا اسلموا

و آن سیال اسم مقادیر غیر قاره هم

والا اسلموا علی یدیه آیا نمی بینی خیال را که هر زمانی متشکل باشکال مختلفه میشود چون جن لقد صار

قلبی قابلا کل صورة فمرعی لغزلان و دیر لرهبان اگر خیالات نوریه است چون مؤمنین اجنه است

و الا چون مؤمن شیاطین و اگر در نفوس ثلاث اماره و مسوله و لوامه واقف شود شیاطین را

سبقی میدهد نعوذ بالله و اگر عصمت و طهارت در عمل پیشه کند و از ملکات حمیده روح

او سرشته شود و طینتش مخمر شود چون ملائکه عمالة لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون

شود و گذشت که مشارکت لفظ ملک و ملکه در ماده حروف اشارتی باین شده و اگر عصمت

در عقل بسیط او پیدا شود چون نشان کامل سرشته از معارف خودشناسی و خداشناسی و

انجام شناسی شد ملائکه علامه شود و ملکه بگذرد چون صاحب مقام لی مع الله و در عقل و

معقول و نشئی که وجود هر معقول حقیقی آنست محیطه بکل رقایق و رقایق الرقایق احاطه شئی

بفئی پس وجود انسان کامل بعد الحق کل الوجود و کل در حقیقت و عالم معنی نوعی از وحدت دارند

چنانکه در ائمه آمده که نور واحدند و تفاوت در ظهور کمالات بوده بحسب حقیقت و قول

طائفه نصیریه خلاف تحقیق است و بماناکه قول امیرالمؤمنین علی انی الکرات و الرجعات

و قولش کنت مع جمیع الانبیاء سرا و مع خاتمهم جهرا و قول النبی صلعم من اراد ان ینظر

الی آدم فی علمه و الی نوح فی تقواه و الی ابراهیم فی حلمه و الی موسی فی هیبته و الی عیسی

فی عبادة فلینظر الی علی بن ابی طالب علیه السلام اشارت باین باشد و منوری برای تو میکویم
بشرط انصاف و اجتناب از اعتساف از اتحقیق کنند و آن اینست که متکلمین در
جانب علم یا عمل یا هر دو در اول و حال و جسد او در غایت نقص اند حتی در جنبهٔ حیوانیت و بعد از
استکمال کویند یا نیم آن ناقصین یا عینا نفس هم که بالقوه بودیم و مثبت خدا بالفعل شدیم پس
مدنیت و هویت واحده در خود پسندند با آنکه آن همه اکاش را به کجا و این کامل در عقل
علمی یا نظری یا هر دو کجا تفاوت از زمین تا آسمانست و از اینها آنکه حقیقت شناس نیست
نیز سه جهت اتحاد را با آنکسی که یک قبله و یک عقیده و یک خوبیت با او و حال آنکه جهات تجانس و
اینجا از ید و او تو بیت و اکد و انظار جزئیه خلقیه و خواهشهای نفسانیه نکند از و که بر سد
که ؛ متحد جانهای شیران خداست ؛ اگر چه مرا بیهست ؛ نبی چون آفتاب آمد ولی ماه ؛
یکی اندر مقام لی مع الله ؛ و حدیث انا و علی من نور واحد گذشت و این بی ربطی
از این حقیقت ناشناس در حقیقت شناسان بعلت عدم اسقاط اضافه روحست با بدن
که چون نفس و صاحب نفس اند برای خدا و نور او شده و گوهر ذات روح امری احدی
نفس ناطقه یکیست خلقکم من نفس واحدة مثنوی چون نماند خانها را قاعده ؛ مؤمنان باشند
نفس واحده ؛ و از عدم محبتست و الا اهل محبت گویند انا من اهوی و من اهوی انا و در محبت

کو مثنوی ما ای دوای نخوت و ناموس ما ؛ ای تو افلاطون و جالینوس ما ؛ و از اینست که اهل
معنی نیست بلکه اهل صورتست ع ای بسا کس را که صورت راه زد ؛ و از اینکه طالب جسم و طبیعت است
و جنبهٔ عبودیت را میپرورند نیست که علامات اولیا چنانکه گذشت آنست که تمام را چون پدر
مهربانند و شیوخ عاجزین و عجایز را چون ولد مهربان و اراذل را بمنزله زوج رؤف و امثال
او را برابر چون برادرند پس باید کار کرد تا توحید خاص تمکین و استقامت انجامد و آدمی
گوهر ذات خود را دریابد مصداق نسوا الله فانسیهم انفسهم باشد مثنوی لنکر و هر دو جهان که نیست از
منجنیق تا رود فرق از میان این فریق ؛ التوحید اسقاط الاضافات و از ضیق وجود است
و باید سعه باشد علیکم بالسواد الاعظم فمن مطلع النور البسیط کلمعة و من مشرعی البحر المحیط کقطرة
راقمه پرتو جهان مشکوة دل انور ما ؛ دل ما مظهر کل کل همگی مظهر ما ؛ نه همین اهل زمین را
همه ارباب الهیم ؛ نه فلک در دوران بدور سر ما ؛ تا آنجا که بازی بازوی نصیریم نه چون
نسر بچرخ ؛ دو جهان بیضه و فرخیست بزیر پر ما ؛ و اما باقی مذکورات سکر گذاری و حرمت
وارسیت برای صاحبان وقت و چنانکه رمضان شهر الله الاجل الاعلی است شعبان
شهر نبینا و رجب شهر وصیه العلی المرتضی است و احترام اینها بصیام و قیام و عید
از عرفان بحق الله و عرفان بحق النبی الختمی و بحق الوصی و الولی علی ما شاء الله و اما روز

مکروه چون مذنب از روزه ولد بی اذن والد و چون مذنب از روزه مهمان بی اذن مهماندار و چون روزه مندوب
کسی که خوانده شود بسوی طعامی پس مکروهست بقای آن روزه و افضل افطار است و سرّ آنها مراعات
دل بدست آوردنست ع دل بدست آر تاکی باشی سیاه دل و الدین که مربی اند و تربیت حق را مظهرند
و دل مؤمن عرش مجید است و اما روزه حرام روزه عیدین است عید فطر و عید اضحی
و روزه ایام تشریق که سه روز بعد از عید اضحی باشد ولی بجهت کسیکه در منی باشد و صوم
الوصال و روزه واجب در سفر سوای مستثنیات مشهوره و غیر اینها که در کتب فقهیه مذکور است
سرّ حرمت صوم عیدین اشارتست بمقام فنا و حکایتست از استغراق در شهود دوست و
بیخبری از خود و عمل خود از قشر و پوست که اهل معنی گویند سالک تا هستی دارد و تا جان دارد باید
عمل کند ولی باید بجائی برسد که عمل نبیند و عامل نماند پس یوم العید تعبیه ایست از میقات اللقاء
و شبیهی است از میعاد الوصال من کان یرجوا لقاء الله فان اجل الله لآت یا ایها الانسان انک
کادح الی ربک کدحا فملاقیه و در نزد لقای او شوان غیر او دیدن شأن باد و شپه و حضور سلیمان
علیه السلام است بیت عشق تو و هستی من آتش و هیزم بهم ؛ حین تغیبت بدا حین بدا
غیبتنی ؛ گویند کاملی بسالکی رسید پرسید در چه مقام سلوک میکنی جواب داد بمقامی مثل
مقام صبر و بعد از مدتی باو برخورد و جویا شد از مقام سلوکش جواب داد بمقام دیگر چون مقام رضا

و پس از

و پس از از مدتی باز باهم دوچار شدند و مستفسر شد جواب داد بمقامی دیگر چون مقام تسلیم پس آن
کامل بآن سالک فرمود ای مسکین تو هنوز مشغول بخودی کی بنتیجه میرسی و مقصود چنانکه گذشت منع
رؤیت عملست نه منع عمل و مراد سرعت سیر است حکایت گویند عابدی در بن غاری عبادت
میکرد و گاهی در میان عبادت ریش خود را با انگشت شانه میکرد از هاتفی آوازی شنید که مشغول
ریش خودی نه مشغول ما آن دل ریش و لش بدرد آمده و شروع کرد بریش کندن و دو اشاره ریش کندن
آوازی شنید که باز هم مشغول ریشی بیت ریش اگر بگذاشت در تشویش بود ور همی برکند هم
در ریش بود پس تعین الیقین باین حقیقت آنچه را که در اخبار اهل البیت علیهم السلام است که صوم
الله ادق من الشعر و احد من السیف که هر صورتی را معنی است و اما سرّ حرمت روزه ایام
تشریق در منی آنست که قوم آنجا ضیف الله اند و میخواهد آن جواد کریم امساک مهمانان خود را و اما
حرمت صوم واجب در سفر از جهة رحمت بیکرانه او است که سفر محل مشقت و زحمت است
و او می سفری در پیش دارد اخفی سفر الی الله و فی الله و من الله بیدائی و دریائی و حملناهم فی البر
والبحر پس رعایت مرکب و سفینه لازمست بقدر وسیله بودن و همچنین است صوم
الوصال این بود برخی از اسرار و حکم و علل الشرایع که خواستیم در اسرار الحکم منضد و منظم نمائیم
بحول الله تعالی و قوته و بعض اسرار دیگر در ابواب دیگر شده مثل حج و غیره در کتاب نبراس منظوم

مرتسم ساخته ایم هرکه خواهد بانجا نظر کند و بعضی از فقها رضوان الله علیهم اسرار العبادات

نوشته اند وگویا این فقیر الی الله الغنی پسر مطالب برهانیه و ذوقیات عیانیه تحریر نموده

باشد کل میسر لما خلق له و اختتام پذیرفت این تالیف در سال هزار و دویست و هشتاد و

شش هجری سنه ۱۲۸۶

حسب الحکم عالیجاه رفیع جایگاه عزت و مناعت دستگاه مقرب السلطان ملاذ الفقراء و منبع

الاحسان معتمد المساکین و خادم بساط اهل الله والسالکین خیر الحاج والمعتمرین صاحب و مخدوم الاعلی

اقای حاجی میرزا رحیم مشهدی دام اجلاله و ظله بتحریر اقل عباد الله المساکین میرزا اسمعیل خلف مرحوم

میرزا معصوم تفرشی امید است که پسندیده آید و کان

ذلک التحریر فی غره شهر شوال سنه ۱۲۸۷

التماس دعا دارم



از ناظرین

